

این سمپادی آشنا*

اشاره

از «رضا امیرخانی» زیاد خبر و گزارش در مجله چاپ کرده‌ایم، به گونه‌ای که او را می‌توان ستاره مجله استعداد‌های درخشان در طول نشر آن به حساب آورد**. به بهانه انتخاب او به عنوان «رئیس انجمن قلم ایران» این مصاحبه طولانی با او را که در انتهای سال قبل صورت گرفته با هم می‌خوانیم.

«سمپاد»

سال ۷۰ در حالی که خورشید داشت با غروب خود یک روز زیبای پاییزی را به شب نزدیک می‌کرد، «کیهان علمی» میزبان سه دانش‌آموز «دیرستان علامه حلی تهران» بود. نوجوانانی که «برادران رایت» نبودند اما به سرشان زده بود هوایما بسازند. سنگ بزرگی که در ابتدا به نظر می‌رسید علامت نزدن باشد، ولی سرانجام خوشی یافت و طرح ایشان در «جشنواره خوارزمی» مقامی درخور پیدا کرد. رضا امیرخانی با دو دوست دیگرش به همین خاطر به مؤسسه کیهان آمده بودند تا بگویند می‌خواهند خلبان هوایمایی باشند که خود آن را ساخته‌اند. این آرزوی بزرگ، زیننده اراده مردان کوچکی بود که هنوز معصومیت کودکی را می‌شد در چهره‌شان به تماشا نشست. عاقبت تلاش‌های بی‌وقفه‌شان در مرکز آموزش خلبانی «قلعه مرغی» نتیجه داد و این ۳ دانش‌آموز بلندآوازه در هوایمایی کوچکی که طراحی بخش‌هایی از آن با خودشان بود، به پرواز درآمدند. از این

* گفتگو از حسین قدیانی/کیهان، شماره‌های ۱۸۱۷۸ و ۱۸۱۸۱ / شنبه ۸ و ۱۱ اسفند ۱۳۸۳، (عنوان از سمپاد است).

** منجمله شماره‌های ۹ (ص ۸۶-۷۷)، ۱۶ (ص ۴۲۹)، ۳۵ (ص ۳۲۱)، ۳۹ (ص ۲۷۵-۲۶۴) و ۳۳۱-۳۰۸، (ص ۴۳)

۳۰۱-۲۹۸، ۴۵ (ص ۷۷-۷۶)، ۴۷ (ص ۲۹۳-۲۸۴)، ۵۱ (ص ۳۰۰-۲۸۹) و ۵۵ (ص ۲۸۹-۲۸۸ و ۳۳۹)

سه اما «رضا امیرخانی»، تنها به پرواز جسم قناعت نکرد و با خلق آثاری در زمینه ادبیات تلاش کرد روح خویش را نیز به پرواز درآورد. «ارمیا» نام اولین کتاب امیرخانی است. امیرخانی در ارمیا، به نقد دوران سازندگی پرداخته است. ارمیایی که شاید با حوصله نویسنده ادامه یابد و ناقد دوران اصلاحات نیز باشد. «ازبه» دومین اثر رضا امیرخانی، حاوی شیوه‌ای نو در نگارش کارهای ادبی است که امیرخانی در آن به بیان گوشه‌ای از سختی‌های زندگانی در دوران جنگ و بعد از آن پرداخته است. سومین اثر رضا امیرخانی رمان «من او» است که خیلی‌ها آن را شاهکار نویسنده می‌دانند. امیرخانی برای نوشتن «من او» نزدیک دو سال از بهترین دوران زندگانی‌اش را وقف مطالعه آثاری درباره تهران قدیم کرد و در این باره به ازای هر یک خطی که در «من او» نوشت، یک کتاب درباره تهران قدیم خواند. «داستان سیستان» چهارمین کار رضا امیرخانی، سفرنامه‌ای است که از حواشی مسافرت رهبر انقلاب به استان سیستان، خواندنی‌های فراوانی برای خواننده به ارمغان می‌آورد. آخرین کار رضا امیرخانی، مقاله‌ای بلند است به نام «نشت نشأ» درباره معضل فرار مغزها، که به زودی از زیر چاپ بیرون می‌آید.

مصاحبه با رضا امیرخانی در دو مرحله صورت گرفت که هر دو بار با سعه صدری مثال‌زدنی به همه پرسش‌های ما پاسخ گفت. فروتنی او درحین گفت و گو و اینکه سؤالات نباید جنبه شخصی داشته باشد، کار تنظیم مصاحبه را سخت می‌کرد.

حسین قدیانی

○ خیلی از دوستانی که متوجه قصد ما برای مصاحبه با شما شدند، به ما گفتند: «از ایشان پیرسید که با توجه به موقعیت علمی ایشان، چه شد که وارد عرصه ادبیات شدند؟» فکر می‌کنم پاسخ به این سؤال، مطلع خوبی برای این گفت و گو باشد.

● ما در رشته‌های فنی و صنعتی و کلاً در بسیاری از رشته‌هایی که فکر می‌کنیم عقب مانده هستیم، اتفاقاً نیروهای بیشتری داریم و شاید به دلیل ضعف مدیریت است که نمی‌توانیم از این نیروها استفاده کنیم. واقعیت امر این است که ما در این مملکت مهندس مجرب و عالم تجربی موفق، کم نداریم. عالم علوم تجربی، عالمی است که ما دنبال تفاوتها در آن نیستیم. دنبال

* این کتاب در سال ۱۳۸۳ توسط انتشارات قدیانی به چاپ رسیده است. قبلاً تحت عنوان «فرار مغزها» در مجله استعداد‌های درخشان (شماره ۳۹ ص ۳۳۱-۳۰۸) متن کامل این نوشتار و به تعبیر نویسنده «با اندکی تغییرناجور» به چاپ رسید. «تغییر ناجور» در نوشته امیرخانی، محتوایی نبود، بلکه به شیوه پذیرفته شده نگارش مصوبه فرهنگستان، که مجله سعی دارد آن را رعایت کند، است.

آدمهای یک دست و یکسان و یک شکل هستیم؛ که از این جور آدمها فراوان داریم. برعکس احساس می‌کنم که در عرصه فرهنگ خیلی عقب افتاده‌تر هستیم. سر همین با تصمیمی که برگرفته از شناخت نسبت به اوضاع جامعه بود، به طور جدی آمدم سراغ ادبیات.

○ چرا به این احساس رسیدید که مشکلات مایشتر در عرصه فرهنگ است؟

● به دلایل خیلی روشن و واضح، و از همه مهمتر این که ما هنوز هنر انقلاب اسلامی را نتوانسته‌ایم بسازیم. تا زمانی که «هنر انقلاب» را نتوانیم بسازیم، ارزش‌های انقلاب هم، آن طور که باید و شاید نمودی نخواهند داشت. هنر شکل آرمانی از یک جامعه است؛ پس تا هنر انقلاب را جلو نبریم، طبیعی است که در اغلب آرمانهای انقلاب توقف خواهیم داشت. دلایلی از این دست فکر می‌کنم خیلی زیاد باشد... بنابراین ورود من به عرصه ادبیات براساس احساس وظیفه‌ای بود که فقر حاکم بر جبهه فرهنگ روی دوشم می‌گذاشت.

○ با توجه به موقعیت دانشگاهی، آیا فکر نمی‌کردید که ریسک ترک وادی علم و ورود به عرصه

ادبیات ممکن است برای شما بالا باشد؟ اصولاً چه تضمینی داشتید که در زمینه ادبیات موفق باشید؟

● واقعیت این است که هیچ تضمینی نداشتم. اصلاً ریسک موفقیت در عالم ادبیات و کلاً عالم هنر خیلی بالاتر از موفقیت در هر کار دیگری است، چرا که در کارهای دیگر اقلش این است که شما به نسبت زحمت تان، مزد می‌گیرید. اما در ادبیات، هیچ دلیلی ندار که شما به اندازه زحمت تان مزد بگیرید. البته ورود من به ادبیات شاید در یک نگاه جزئی‌نگر، انتخابی غیر عقلانی باشد. ولی به هر صورت ما آدمیان را همین امید زنده نگه می‌دارد!

○ با این حساب چند سال است که به کار ادبیات «مشغول» شده‌اید؟

● بیش از ده، دوازده سال است که مداوم می‌نویسم، منتهی به صورت حرفه‌ای و به عنوان اشتغال چیزی در حدود سه چهار سال. سالهای اول خیال می‌کردم که می‌شود در کنار کار به ادبیات پرداخت. کم‌کم به این نتیجه رسیدم که در کنار ادبیات شاید بشود به کار پرداخت، اما الان در شرایطی هستم که «کار» یعنی «ادبیات»! زمان، گاهی به آدمیزاد آنقدرها وقت نمی‌دهد که بتواند در دو عرصه سخت و نفس‌گیر به صورت حرفه‌ای کار کند.

○ برویم سر وقت اولین کتابی که از شما چاپ شد، «ارمیا» که به نظر می‌رسد باید خود «رضا

امیرخانی» باشد.

● شخصیت اول همیشه شبیه به نویسنده است. در کارهای اول برای این که نویسنده هنوز خیلی جا نیفتاده، معمولاً شخصیت اول را نزدیک به خودش انتخاب می‌کند، ولی قطعاً هیچ ارتباط مستقیمی با ارمیا ندارم و ارمیا را به عنوان یک «الگو» چندان مناسب نمی‌دانم. بنابراین

خیلی هم او را دوست ندارم!

○ ماکه ارمیا را خیلی دوست داریم!

● قصه ارمیا نوعی آسیب‌شناسی جامعه در دوره‌ای است که امروز به نام «دوره سازندگی» از آن یاد می‌شود. حوادثی که در دوره ارمیا اتفاق افتاد بیشتر حالت پیشگویی داشت، اتفاقاتی که برای ارمیا افتاد، سالیان بعد در دوران سازندگی تکرار شد. خوشبختانه یا متأسفانه اغلب آن موارد پیش بینی شده، در جامعه نیز به وقوع پیوست.

○ ارمیا را چند سال بعد از رحلت حضرت امام نوشتید؟

● دقیقاً از همان ماه ارتحال امام.

○ آن موقع چند سالتان بود؟

● ۱۷ سال.

○ ارمیا چقدر طول کشید؟

● چهار سال.

○ شنیده‌ایم که ارمیا را می‌خواهید ادامه بدهید.

● ارمیا شخصیتی آرمانگراست که امروز هم جا دارد به حیات خود ادامه بدهد. داستان ارمیا نقد دوران سازندگی است، منتهی قبل از وقوع آن دوران. نمی‌دانم! اگر اینها را بشود نوشت بد نیست ...

○ چرا نشود نوشت!

● در دوران سازندگی ناگهان شماری از مسئولان تصمیم ساز و تصمیم‌گیر به این نتیجه رسیدند که دوره آرمانگرایی به سر آمده است. در مملکتی با این جمعیت جوان، چنین تصمیمی به شدت غیراصولی بود. این عقیده یعنی پایان دوره آرمانگرایی - نسلی از جوانان ما را از ورود به عرصه‌های مختلف حکومت و شئون متفاوت زندگی محروم کرد. گناه استحالته بعدی این جوانان برگردن مسئولانی است که به عملی کردن این عقیده آرمان‌زدایی اهتمام داشتند. دوره سازندگی که گذشت، تازه بعد از دادن آن همه تلفات، حضرات فهمیدند که نخیر! ما به جوان آرمانگرا هم نیاز داریم. نکته‌ای که در اینجا باید اشاره کنم این است که در این دوره جدید بعد از ۷۶ نیز برخی آرمان‌هایی که به جوانان داده شد، «تو خالی» بود. خطر جوانی که آرمانگرا نباشد، بسیار کمتر از جوانی است که آرمان‌های تو خالی داشته باشد. یعنی ما هشت سال گرسنگی آرمانی داشتیم، بعد آمدیم به این خیل گرسنگان پفک نمکی دادیم. غذایی که مغذی نبود! به هر ترتیب هر چند که کمی دیر شده است و ممکن است اتفاقات ارمیایی دوران بعد از سازندگی

کمتر پیشگویانه باشد، اما قدر مسلم قصهٔ ارمیا در این دوران هم می‌تواند جذاب و خواندنی باشد.

○ قدمی در این زمینه برداشتید؟

● اگر فرصت اجازه بدهد، بله.

○ این ارمیا، جلد دوم و یا ادامه همان ارمیاست.

● نه! با آن کتاب کاری ندارد، فقط شخصیت ارمیا دارد باز تولید می‌شود.

○ ارمیا در مقایسه با کارهای بعدی تان چه جایگاهی دارد؟

● ارمیا به لحاظ داستان و تکنیک ضعف‌های ساختاری زیادی دارد اما به عنوان کار اول چندان هم بد نشد، به خصوص که به شدت راستگویانه نوشته شد. مقایسهٔ میان چند اثر هنری هم شاید کار درستی نباشد، هر اثری جایگاه خاص خودش را دارد و آن را باید با شرایط مربوط به خودش و زمانی که خلق شده سنجید.

○ ظاهراً ارمیا را قبل از چاپ، آقای سیدمهدی شجاعی هم خوانده بودند؟

● هیچ کدام از کتابهای مرا قبل از چاپ، آدم شهیری نخوانده است، البته به جز یک مورد که ناشر، نویسنده شهیری هم بود. طبیعتاً «ازبه» و «ناصر ارمنی» را آقای شجاعی پیش از چاپ خوانده بودند و البته حالا که بهتر فکر می‌کنم می‌بینم که گزارهٔ اولم با آن «هیچ کدام» قاطعش از ۵ معمولش ۴ مثال نقض دارد! دو تا را آقای شجاعی خوانده بودند، «من او» را نیز آقای دکتر مجتبی رحمان دوست و امیرحسین خان فردی به عنوان بعضی از اعضای شورای بررسی حوزه، و داستان سیستان را نیز ... پس فقط همین ارمیا می‌ماند که هیچ آدم شهیر حرفه‌ای نخوانده بودش! (یک مشکل هم این است که بعضی ناشرانم از خودم فرهنگی‌تر بوده‌اند. این کار را هم یحتمل دکتر اژه‌ای که هم رئیس سازمان بودند و هم رئیس نشر سمپاد، خوانده بودند! که هر ۵ معمول آن سالبه کلیه صادق، مثال نقض باشند!)

○ حتماً برای مشورت هم که شده ارمیا را به عنوان اولین اثر، قبل از چاپ به کسی داده بودید تا

بخواند.

● یکی از دوستان خیلی نزدیکم که به لحاظ حرفه‌ای، هیچ نسبتی با ادبیات ندارد، اما کتاب خوانی حرفه‌ای است، ارمیا را قبل از چاپ و حتی قبل از پایان کار خواند. خود من در آن ایام باید جایی می‌رفتم و حدود یک ماهی در ایران نبودم. وقتی برگشتم تا نظر ایشان را بدانم، در کمال تعجب دیدم که یک جلد از کتاب را به من هدیه داد!

○ هدیه داد؟!!

● این دوست ارجمند کتاب را برده بود و در همان سازمان پرورش استعداد‌های درخشان چاپ کرده بود. به وسیله جمعی که همه محبت کرده بودند، از طراح جلد که رفته بود ابن بابویه و داده بود به یک حجار قبور که روی سنگ قبری نقش ماهی دریاورد تا عکاس که رفته بود در شبی بارانی با نور مصنوعی از کار عکس گرفته بود تار فیک دیگری که کار را حروف چینی کرده بود تا ...

○ پس آن کسی هم که قرار بود نظر بدهد، کتاب را چاپ کرد و بعد نظر داد؟!!

● [می‌خندد] روی کار اول، آدم مدام در خوف و رجاست که دیگران در مورد آن چه می‌گویند. به هر حال استقبال مخاطبان نشان داد که ارمیا به عنوان کار اول جای خودش را خوب باز کرد. ضمن اینکه مثل هر کتاب دیگری مشکلاتی هم داشت. خیلی‌ها گفتند کارهایی از جنس ارمیا، بدعت در جنگ و تخطئه ارزشهای دفاع مقدس است.

○ در تمامی نوشته‌های شما اعم از آثار مکتوب، مطبوع و مطالبی که در سایت لوح می‌نویسید، «دفاع

مقدس» جای ویژه‌ای دارد، چرا؟

● نه فقط در تاریخ معاصر که در طول تاریخ کشور ایران، هیچ پدیده‌ای مثل پدیده جنگ ۸ ساله، آرمانی و ملی نبوده است. این اعتراف هم ربطی به این ندارد که من به جنگ و آدمهایی که با دشمن جنگیدند، علاقه داشته باشم یا نه. من یک نویسنده هستم و همواره باید دنبال بهترین دوره‌ها باشم، فارغ از هر وابستگی فرهنگی یا وابستگی سیاسی. حتی نویسنده‌ای هم که اصلاً در فضای معنوی دفاع مقدس نفس نکشیده باشد، چاره‌ای ندارد مگر اینکه به میدان جنگ هم سری بزند.

○ با توجه به کثرت کار درباره ادبیات دفاع مقدس به نظر می‌رسد در آثار خود، کار قوی از جنگ کم

داشته باشیم.

● بخش مهمی از این مسئله به خاطر عظمت دفاع مقدس است، نه ضعف کارها. جنگ ما آنقدر بزرگ و قشنگ بوده که ما چنین ادعایی داریم. ولی به نسبت سایر جبهه‌های ادبی که در این کشور گشوده شده، ادبیات جنگ جزو بهترین و سالم‌ترین ژانرهای ادبی بوده است. ما چهل سال در این مملکت، ادبیات چپ داشتیم، چند تا کار خوب داریم؟ ... خیلی کم و این در حالی است که این کارها اغلب در یک زمان نسبتاً طولانی چهل ساله نوشته شده است. ما انواع و اقسام سبک‌های ادبی با خرج بالا و هزینه‌های رسانه‌ای داشتیم که هیچ کدام کارهای ماندگاری نبوده‌اند. ادبیات جنگ تنها در قیاس با خود جنگ است که لنگ می‌زند.

○ برخی معتقدند، در زمینه جنگ داستان به اندازه کافی تولید شده و مثلاً در جواب اینکه چرا دیگر

ادبیات را صرف دفاع مقدس نمی‌کنید، می‌گویند بی‌توجهی ما به ادبیات دفاع مقدس نه از روی غفلت که به خاطر طبیعت این کار بوده است. یعنی درباره جنگ تمام حرفها گفته شده و پرداختن به جنگ، دیگر کافی است.

● مگر شروع ادبیات جنگ دست کسی بوده است که پایش دست کسی باشد؟ با آیین نامه و بخش نامه که نمی‌شود راجع به هنر حرف زد. هیچ کسی نمی‌تواند جلوی ادبیات دفاع مقدس را بگیرد. نویسنده‌ای هم که چنین ادعایی را دارد، با نفس این ادعای خود در درجه اول ثابت می‌کند که یک نویسنده حرفه‌ای نیست. بخش مهم و مؤثری از جنگ، تازه دارد مثل یک گنج از زیر خروارها آوار بیرون می‌آید. تا این شهدای گمنام و پلاکها و استخوانها به شهرها برمی‌گردند، جنگ ادامه دارد و تا جنگ ادامه داشته باشد، هنوز در مرحله آغازین نگارش ادبیات جنگ به سر می‌بریم. اما هرکسی که اندک آشنایی با قصه و داستان دارد، می‌تواند بفهمد که آن چیزی که باید قطع شود «حمایت نهادها از ادبیات جنگ» است نه خود ادبیات جنگ. چیزی که به حد کفایت به آن پرداخته شده، حمایت غلط از ادبیات جنگ بوده، نه خود این ادبیات. به نظر من تمام نهادهای حمایت‌کننده از ادبیات جنگ، بهتر است فعالیت خود را تعطیل کنند، چرا که جواب نگرفته‌اند. امروز اگر کار نهادهایی را که به حمایت از ادبیات دفاع مقدس پرداختند نقد کنیم، مشخص می‌شود که چند تا از این نهادها کار خوب درآورده‌اند!

○ ممکن است وارد مصادیق شوید؟

● بله. بنیاد حفظ آثار، وزارت ارشاد. راه دوری نرویم، همین حوزه هنری! بررسی کار بانیان حمایت از ادبیات جنگ به ما نشان می‌دهد که نه تنها ابرو را وسمه نکشیده‌اند که چشم را هم کور کرده‌اند. اگر هم سرمایه‌ای بر چشمی کشیده‌اند، چشم احولان بوده است! این جور حمایت‌ها بهتر است که قطع شود.

○ بنا به کدام دلایل می‌گویید که حمایت این نهادها از ادبیات دفاع مقدس باید قطع شود؟

● اگر بخوایم دلایل را بگویم، وارد یک بحث دیگری می‌شویم.

○ اشکال ندارد.

● من پیشتر یک مقاله تطبیقی نوشتم راجع به مقایسه آمار نشر در ایران و چند کشور دیگر دنیا، که یکی از آن کشورها ایالات متحده است. نکته بسیار عجیب این است که ما در ایران آمار نشرمان، یعنی تعداد عناوینی که داریم نشر می‌کنیم، از آمار نشر آمریکا بالاتر است؛ ما در ایران سالی ۳۰ هزار کتاب چاپ می‌کنیم و در اختیار شبکه توزیع قرار می‌دهیم، در حالی که در ایالات متحده با جمعیتی حدود چهار برابر ما و با مقایسه جامعه انگلیسی زبان و فارسی زبان دنیا

که اصلاً قابل مقایسه نیستند، سالی ۱۰ هزار کتاب چاپ می‌شود.

○ این آمار مربوط به حوزه ادبیات می‌شود یا ...

● مربوط به همه حوزه‌ها می‌شود. با همین مقایسه، خیلی راحت می‌توان ثابت کرد که در ایران کتاب چاپ کردن بین ۱۰ تا ۵۰ برابر از همه کشورهای جهان آسانتر است. جایی که این همه کتاب چاپ کردن راحت است، حمایت پیش از چاپ از یک کار کاملاً بی‌ربط است. در حقیقت شما دارید از کتابی حمایت می‌کنید که در حد چاپ نیست و اقلاده تا پنجاه برابر ضعیف‌تر است از کارهای چاپ شده در جهان! خب معلوم است که نهادهای حمایت‌کننده ما دارند ره به ترکستان می‌برند. تعدد عناوین، درد اول صنعت نشر ایران است که متأسفانه مسئولان فرهنگی جدی نمی‌گیرندش. کسی هم که دردش را نشانسد، با بخت و اقبال که مداوا نمی‌شود! متأسفانه دارند پز می‌دهند به تعدد عناوین، یعنی ارشاد هفته‌ای یک بار در رسانه‌ها افزایش نسبی تعدد عناوین را گزارش می‌دهد. کأنه وزارت بهداشت بیاید و افزایش آمار مبتلایان به ایدز را شاخصی برای پیشرفت بداند!

○ چه کار باید کرد؟

● بزرگترین کار فرهنگی که مسئولان این کشور امروز باید انجام دهند این است که جلوی این تعدد عناوین را بگیرند. با ابطال پروانه‌های نشر کم‌کاران، با عدم حمایت از ناشران و با راه‌اندازی سیستم حرفه‌ای توزیع. ناشر نباید از طرف دولت حمایت عام شود. ناشر باید از طرف مخاطب حمایت شود. حمایت عام طبق آمار یعنی ۵۰٪ حمایت از ناشر کمک آموزشی چون نصف بیشتر بازار دست آنهاست! البته اگر رقابت میان ناشرین، عادی بود کسی از تعداد زیاد عناوین ناراحت نمی‌شد، ولی مسئله این جاست که دولت، خود وارد این بازی می‌شود. با اعطای کاغذ دولتی و خریدهای غیر کارشناسانه و غیر منصفانه و بعضاً سیاسی هیئت‌امنا...، با برون‌رفت از بحران تعدد عناوین به سادگی می‌رسیم به افزایش شمارگان و این یعنی حرفه‌ای زندگی کردن نویسندگان ...

○ از بحث ادبیات دفاع مقدس دور شدیم ...

● مشکل ادبیات دفاع مقدس هم همین است. ما الان بیش از پنج نهاد در این کشور داریم که اینها رسماً متولی حمایت از ادبیات دفاع مقدس در کشور هستند و ... [بعد از اندکی مکث ...] بگذار قصه بگویم: سال ۸۰ بنیاد حفظ آثار مرا دعوت کرد تا در نشست آسیب‌شناسی ادبیات دفاع مقدس شرکت کنم. یکی از مسئولان آنجا آمار ارائه می‌کرد برای مسئولان بالاتر که در ۶ ماهه دوم سال از تمام آثار چاپ شده در مورد ادبیات دفاع مقدس حمایت کردیم و حق التألیف

دوبله دادیم و ... من رفتم آمار آثار را دیدم، متوجه شدم در ۶ ماهه دوم فقط ۸ رمان چاپ شده است که از این ۸ تا یکی تجدید چاپ «ارمیای من بود، یکی هم تجدید چاپ «ازبه» که اصالتاً رمان نیست! بعد وقت گرفتم و گفتم بنده به عنوان ۲۵ درصد مؤلفان کتاب (!) هرگونه حمایت را تکذیب می‌کنم. این حمایت‌ها هم فقط در حد حرف و اخبار است و هیچ وقت به دست اهلش نرسیده و اصولاً نخواهد رسید. بر همین اساس تعطیل کردن نهادهای حمایت‌کننده، به نفع نویسندگانی است که دارند فعالیت می‌کنند و خیالشان هم از این بابت راحت می‌شود که نه عده‌ای به اسم حمایت از آنان، نان می‌خورند، و نه عده‌ای پسرخاله به جای ایشان حمایت می‌شوند. متأسفانه گزارشهای این نهادها کار را به جایی رسانده که مردم وقتی می‌شنوند کسی نویسنده ادبیات دفاع مقدس است، خیال می‌کنند نانش توی روغن است. در حالی که من اینجا می‌توانم به جد اعتراف کنم که نویسندگان اصیل دفاع مقدس هیچ کدامشان تا به حال حمایت نشده‌اند و آن کسانی که دارند حمایت می‌شوند، کسانی هستند که خود را با روش‌هایی، به این نهادها نزدیک کرده‌اند و قصد دارند با عواید حاصل از این نزدیکی، ضعف قلم خود را جبران کنند. تعداد کارشناسان ما هم محدود است. تمام این نهادهای حمایت‌کننده، حداکثر از ۱۰، ۱۵ تا کارشناس دارند استفاده می‌کنند و همین مسئله منهای محدود کردن دامنه رقابت میان کارشناسان، باعث ضعف در بررسی و نقد آثار شده است. گذشته از همه این حرف‌ها یک اهل آماری بیاید آمار بگیرد که ما چند تا نویسنده داریم که به صورت جدی روی ادبیات دفاع مقدس کار کرده‌اند؟ مثلاً یک قانونی بگذارد که به هرکسی که دو تا کتاب راجع به دفاع مقدس نوشته، بگوید نویسنده ادبیات دفاع مقدس. جمع اینها را پیدا کند. بعد بیاید تعداد کسانی را که از دولت دارند حقوق می‌گیرند تا از این نویسندگان حمایت کنند، هم مشخص کند. مطمئنم اولاً تعداد اشخاصی که در این نهادها قرار است از یک جمع محدود نویسنده حمایت کند، چند برابر تعداد خود نویسنده‌هاست. ثانیاً حقوقی که این نهادها به کارمندان خود می‌دهند یقیناً از کل حمایت این نهادها از نویسندگان دفاع مقدس بیشتر است! آخر یکی نیست بگوید، من نویسنده چه نیازی به این حمایت بوروکراتیک می‌توانم داشته باشم؟ اگر من واقعاً نویسنده باشم، این حمایت را باید به ضرر خودم بدانم نه به نفع. این مسئله وقتی درد آورتر می‌شود که مثلاً وزارت ارشاد در تبلیغات می‌گوید: داریم از نویسندگان متعهد حمایت می‌کنیم، ولی در عمل هیچ خبری نیست.

○ آن وقت برای نویسندگانا پوز بیسون که مدام پز مخالفت می‌دهند هزار و یک جور حمایت مادی و معنوی هست.

● این البته فقط مشکل وزارت ارشاد نیست. مشکلی است که در حقیقت تمامی نهادهای

فرهنگی ما و در حقیقت نظام گرفتار آن است. ببینید! به گمان من هیچ ایرادی ندارد که مخالف سر سفره ارشاد بنشینند. حتی به زعم من اخلاق کریمانه حکم می‌کند که ابتدا مخالف اطعام و اکرام شود، بعد موافق. «الجَارُ ثَمَّ الدَّارِ...» اما به شرط آن که این اکرام و اطعام از سر سخاوت و کرامت باشد، نه از سر رعب و جهل. مسئولان ما یا جاهلند نسبت به جبهه خودی و بیگانه را تحویل می‌گیرند، یا مرعوب‌اند و می‌ترسند از بیگانه و این مایه تأسف است نه تقدم و تأخر در اکرام. به هر رو در شرایطی که نویسنده درجه سه دسته دیزی وزارتتی هم هزار جور تسهیلات در اختیار دارد، بسیاری از سخت‌کوشان اهل فرهنگ گرفتارند. خدا رحمتش کند، مرحوم سیدحسن حسینی تا چند ماه مانده به پایان عمر با اینکه در تمامی نهادهای فرهنگی مثل ارشاد، مثل صدا و سیما، مثل حوزه، سابقه کار داشت، خانواده محترم‌شان حتی بیمه تأمین اجتماعی هم نداشتند. این وضعیت دکتر سیدحسن حسینی است که آنگونه مورد تجلیل رهبر و دیگران بود ... یعنی دولتی‌ها فقط آمار می‌دهند، نظارتی بالای سرشان نیست.

○ وظیفه نظارت بر نهادهای فرهنگی بر دوش کیست؟

● جانا سخن از زبان ما می‌گویی. حالا رسیدیم به اصل مطلب. اگر شما می‌دانید که کدام سازمان، وظیفه نظارت بر حوزه، بنیاد حفظ آثار، سازمان فرهنگی هنری شهرداری و ... را دارد، به ما هم بگویید. این ضعیف‌ترین و ابتدایی‌ترین کار است که ما بیایم یک دانشجوی حسابداری را بفرستیم به عنوان ناظر، و او بیاید با جمع زدن ستون بدهکار و بستانکار و صفر کردن ترازهای مالی، ما را مطمئن کند که این نهاد از نظر مالی، در سلامت به سر می‌برد. این مثل این است که از یک استاد دانشگاه بخواهیم امتحان دیکته کلاس اول بگیریم و بگوییم غلط ندارد! صرف اینکه بخواهیم بنا به گزارش فلان حسابدار، گردش مالی یک نهاد را سالم فرض کنیم، تنها سر خودمان را کلاه گذاشته‌ایم. دو جور نظارت داریم، یکی همین نظارت ابتدایی مالی و دیگری نظارت زمانی که ساعات ورود و خروج را چک می‌کند، انگار که ارجمندی کار فقط به زمان تلف شده در ادارات است! هیچ‌کس نیامده برنامه‌های سالیانه این نهادهای فرهنگی را بررسی کند. هیچ‌کس نیامده جهت‌گیری مالی و بالاتر فرهنگی اینها را محاسبه کند. هیئت مدیره‌ها و هیئت‌امناها هم معمولاً چرخشی هستند و هرکدام از اعضای این هیئت‌ها در جای دیگری مدیر است و نه سیخ باید بسوزد و نه کباب ...

○ کدام نهاد متولی این کار است؟

● در همه جای دنیا البته علاوه بر نهادهای متولی که دید کلان دارند - مثل شورای فرهنگ در ایران - خود اهل فرهنگ، ناظر بر کار سازمان‌های فرهنگی هستند. اما در اینجا حال و روز اهل

فرهنگ، روشن است. بنابراین مدیران به راحتی تیری در تاریکی می‌اندازند، رجماً بالغیب، بعد می‌روند محل برخورد را بررسی می‌کنند، دورش دایره‌های متحد‌المركز می‌کشند که شکل سیبل شود و در آخر می‌گویند دیدید زدیم به هدف!

○ نویسنده‌ای می‌گفت سه سال پیش در عرض یک ماه، یک نامه را چند بار برای وزیر ارشاد پست کردم، یک بار جواب ما را ندادند!

● نهادهای فرهنگی کاملاً یله و باری به هر جهت دارند فعالیت می‌کنند. خیلی از این نهادها حتی یک برنامه چند ماهه مالی فرهنگی انتشاراتی ندارند. باز هم بگذارید توضیح بدهم، «حوزه‌هنری» روزی ساخته شد که احساس کردند نهاد بوروکراتیک وزارت فرهنگ در زمان شاه، نمی‌تواند جوابگوی آرمان‌های پیش روی انقلاب اسلامی باشد. یعنی آمدیم گفتیم یک نهاد آوانگارد و پیشتاز بسازیم تا بتواند فارغ از روابط بوروکراتیک، کار را جلو ببرد. اما بعد از مدتی مشاهده می‌شود که حوزه‌هنری و «وزارت ارشاد» در بزرگی، در فرجه بودن، در عدم تحرک، در مخالفت با تغییرات و ... دقیقاً عین هم عمل می‌کنند.

○ البته با این فرق که یکی وابسته به این جناح است، یکی به آن جناح.

● بله. و هیچ تفاوت دیگری باهم ندارند. امروز چه در وزارت ارشاد، چه در حوزه هنری، و چه در سایر سازمانهای فرهنگی دیگر، آنقدر وضع آشفته است که اگر مدیر آنجا بتواند حقوق کارمندانش را سر وقت بدهد، به نظر من بزرگ‌ترین خدمت را به انقلاب اسلامی کرده است! به جد می‌گویم بدنه این نهادها مملو است از کارمند اداری و دفتردار و منشی و ... اصلاً سنگینی و فشلی بوروکراتیک باعث شده است که اهل هنر هم اگر قرار باشد بهره‌ای ببرند فقط در لباس کارمندی بتوانند. یعنی مدیری که می‌آید در رسانه‌های عمومی اعلام می‌کند من به اهل فرهنگ، کمک می‌کنم، خودش بیشتر از همه اهل فرهنگ، حقوق گرفته است. اغلب نهادهای فرهنگی هم به لحاظ سیستمیک و سیستماتیک دچار اشکال هستند و با رفتن این یا آن دردی دوا نمی‌شود. به طور مثال ما زمان مهندس میرسلیم هم دچار مشکل بودیم. منتهی تنها شکل مشکل با مشکلات زمان آقای مهاجرانی فرق می‌کرد.

○ ممکن است بیشتر توضیح بدهید در مورد مشکلات زمان آقای میرسلیم و بعدی‌ها.

● فقط این قدر توضیح بدهم که یک مجموعه داستان کوتاه نوشته بودم به اسم «ناصر ارمنی» که توسط یکی از انتشاراتی‌ها به وزارت ارشاد رفته بود و قرار بود چاپ شود. بعد از ۳-۲ ماه رفتیم و پرسیدم؛ چرا اجازه چاپ نمی‌دهید، مسئول بررسی اش گفت: جناب «ناصر ارمنی»؟! خیلی خوش آمدید، بیاید بنشینید با هم صحبت کنیم. یعنی فرق عنوان کتاب و نویسنده را نفهمیده بود،

آن هم کتابی که بررسی محتوایی اش کرده بود! همان بررس زمان آقای مهاجرانی هم، بررس بود، الان هم بررس است. مقصود، ما با «دین» این آدمها مشکل نداشتیم: با «عقل» شان مشکل داشتیم و داریم. من از سانسور گله نمی‌کنم. بدیهی است که ممیزی باید باشد. من از قوه عاقله برخی مدیران گله دارم. البته وقتی ممیزی را تبدیل به یک آیین نامه کردیم که فلان کلمه باید باشد و بهمان کلمه نباید باشد و عقل را نادیده گرفتیم، بدیهی است که با این ممیزی هم مخالفم. چرا که این ممیزی اغلب برای آثار نویسندگان متعهد، سد درست می‌کند و در حالی که روح قانون هم در اینجا دور خورده است و کمتر مانع چاپ کتابهای آنچنانی می‌شود. این را می‌خواهم بگویم که ممیزی باید کیفی باشد نه کمی. می‌توان در یک نوشته‌ای اسم یزید را به کار برد ولی حق نوشت. همچنانکه نوشته‌ای می‌تواند مملو از اسم امام حسین (ع) باشد اما ناحق باشد. این چیزها می‌بینید که خیلی روشن است. باز خدا را شکر، «داستان سیستان» گرفتار بررسی ارشاد نشد!!!

○ البته راجع به این کتاب و کلاسایر کتابهای تان مفصل صحبت خواهیم کرد، بحث درباره حمایت از نویسندگان بود.

● فقط نکته‌ای در باب حمایت بگویم: حمایت به نظر من چهار قسمت دارد: حمایت از نویسنده ناشر، مخاطب و اثر. از سه تای اولی به اندازه کافی حمایت شده. آمدیم به نویسنده پول دادیم اما جواب نگرفتیم، یا کار سفارشی از او خواسته‌ایم نتیجه نداده. ناشر را آمدیم گفتیم معافیت مالی به او می‌دهیم باز هم بی‌اثر بوده، کاغذ دولتی دادیم بی‌تأثیر بود؛ آمار نشر را که نگاه می‌کنیم بیش از ۵۰ درصد کتب درسی هستند و بقیه هم یا فال حافظ‌اند یا آشپزی صغرا و کبرا! حمایت از مخاطب را با دادن بن کتاب امتحان کردیم که این هم اگر دور میدان انقلاب فروش نرفته باشد، عمدتاً مصروف همان کتب درسی شده است. اما به نظر من تنها حمایتی که مؤثر است حمایت از اثر است.

○ این که می‌گویید «حمایت از اثر» یعنی چه؟

● حمایت از اثر قبل از هر چیز متخصصانی را می‌خواهد که بتوانند کیفیت اثر را بسنجند و بدون تعارف چنین کارشناسانی در نهادهای دولتی ما به صورت اداری و بخش نامه‌ای وجود ندارند. در ثانی حمایت از اثر اینگونه است که شما کمک کنی این اثر خوب معرفی شود تا خوب به فروش برود نه اینکه خودت بروی اثر را مثل مرغ یخزده‌ی کوپنی بخری و در ادارات و نهادها توزیع کنی.

○ برخی معتقدند ادبیات اسلامی که ادبیات دفاع مقدس را شاید بتوان زیر مجموعه‌ای از آن تلقی کرد، با قوانین و تنگناهای دست و پاگیری مواجه است که بخشی از آن حتماً مشروع هم هست. این عده به

همین دلیل می‌گویند: برای ادبیات متعهد نمی‌توان اعتلایی بیش از این که هست انتظار داشت. این عده البته برای توجیه استدلال خود پای بحث «سینمای اسلامی» شهید آوینی را هم به میان می‌کشاند و معتقدند؛ همان طور که ذات سینما به سینما اجازه تبدیل شدن به وسیله‌ای جهت اعتلای هنر اسلامی را نمی‌دهد، ادبیات داستانی هم در ذات خود تعریفی دارد که با تعاریف آرمانی و اسلامی مامطابقت ندارد و دست‌نویسند متعهد از این حیث بسته است.

● البته خود «شهید آوینی» هم در این بحث، رمان و سینما را هم عرض می‌داند. ما دو گروه فکری در ایران داریم که هر دو در این مورد افراطی عمل می‌کنند. یک دسته «پوپری‌ها» هستند، یک دسته «هایدگری‌ها». برای مقابله با گفتگوی پوپری‌ها نیاز بود که به هایدگری‌ها میدان بدهند. هایدگری‌ها در ایران متصل به حلقه‌ی شاگردان مرحوم فرید هستند که اصلها ثابت و فرعها متغیر. اینها آمدند و شروع کردند کار کردن برای مقابله با پوپر. امروز گفتمان و مجادله میان پوپری‌ها و هایدگری‌ها تمام شده. این دعواها هم خرده‌ریزی‌هایی است که از آن زمان باقی مانده. من به هیچ وجه اعتقاد ندارم که رمان یک پدیده غربی است.

○ ولی به نظر می‌رسد رمان اول بار در غرب پدید آمده باشد.

● پس بگذار اینگونه بگویم که من وقتی کاری را شروع می‌کنم، نمی‌دانم و نمی‌خواهم بدانم، در عالم غرب، نامش رمان است. من آن چیزی را می‌نویسم که از فرهنگ خودم گرفته‌ام، ... و اما این ظلم بزرگ به شهید آوینی است که ما از همه هنر او همین بحث و احیاناً مباحث از این دست را ببینیم. فراموش نکنیم شهید آوینی یک مستندساز درجه یک جهانی است و اگر گفت: سینما یک پدیده غربی است، تمام اشتهار و معروفیت شهید آوینی مال سینماست. ما امروز شهید آوینی را به خاطر چه می‌شناسیم؟ به خاطر مستندهایی که ساخته. به خاطر دل نوشته‌هایی که متن مستندهاست. پس این جمله ایشان بهانه نمی‌شود که هنر سینما یا رمان را کنار بگذاریم و برویم سراغ تفلسف و فلسفه‌ورزی هبائاً مثورا. بگذاریم که آوینی خود در مستند «روایت فتح» به بهترین وجه سینما و تعهد را جمع کرده است. من در فرهنگی می‌زیم که عارف آن می‌توانست در حیات تصرف کند، می‌توانست به حیوان بگوید «مت باذن الله». وقتی ما این قدر تصرف در عالم حیات داریم، دیگر رمان رقمی نیست که نشود درش تصرف کرد. نگاه هایدگری‌ها در ایران شاید برای نقد تمدن غرب مناسب باشد اما با نقد تخریب‌گر که نمی‌توان تمدن اسلامی ساخت. تمدن اسلامی را باید با فلسفه و هنر و فرهنگ اسلامی درست کرد. بگذاریم که اگر از کار آمد بودن گفتمان هایدگری‌ها در مقابله با تمدن غرب صرف نظر کنیم باید بگویم که این گفتمان در ذات خود و آنجا که پای مباحث ایجابی مطرح است، بسیار مایوس‌کننده است و به نظر می‌رسد نسل

جوان، این روزها در معرض این یأس قرار دارد. اصلاً دلیلی ندارد به اسم مقابله با تمدن غرب به جوانانمان یأس تزریق کنیم؛ هایدگر این تخریب‌کننده خوب تمدن غربی‌ها، برای ساختن تمدن اسلامی هم بیگانه است، هم غیر مفید. متفکران ما اگر این اندیشه این آدم را صرف ساختن تمدن بومی کنند، جفای بزرگی در حق انقلاب و امام کرده‌اند.

○ در پاره‌ای از رمانهای غربی، برخلاف رمانهای نویسندگان غیر متعهد که متأسفانه تعدادشان هم کم نیست، دیده شده از ابتذال تنها به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به هدف استفاده می‌شود. اما در اینجا برخی رمانها تنها حول محور ابتذال می‌چرخند و برخی دیگر فاقد هرگونه پیام‌اند. نظر شما در این باره چیست؟

● قبل از این که بخواهم به طور مستقیم جواب شما را بدهم باید بگویم که دو جور به ادبیات می‌توان نزدیک شد؛ یکی این که اصل را بگذاریم بر «چگونه نوشتن»، یکی این که اصل را بگذاریم بر «چه نوشتن». امروز به دلیل غلبه آدمهایی که ادبیات را به صورت آکادمیک بلدند، بر آدمهایی که ادبیات، ذوق و هنرشان است، «چگونه نوشتن» بر «چه نوشتن» غالب شده است. در حالی که چه نوشتن، همیشه مهمتر است. ما باید یاد بگیریم که چه بنویسیم؟ آثاری در دنیا ماندگار شده‌اند که چگونه نوشتن در آنها فرع بر چه نوشتن بوده است. چرا «جنگ و صلح» تولستوی، شاهکار است؟ چون نویسنده می‌دانسته چه می‌خواهد بنویسد. این حرف را هم قبول ندارم که این دو در راستای همند. شما اگر چه نوشتن را یاد بگیرید، چگونه نوشتن را هم فرا می‌گیرید. اما اگر بلد باشید چه گونه بنویسد، هرگز یاد نمی‌گیرید که چه بنویسید!

○ به نظر می‌رسد رمان نویسان مانتوانسته‌اند غنای اندیشه دینی و ملی ما را به خوبی نشان دهند.

● این هست. ولی آن طرف فرض ما هم چندان بی‌اشکال نیست. این که ما بگوییم اندیشه غنی اسلامی داریم، به همین راحتی حرف درستی نیست. چرا که این اندیشه هنوز فراوری نشده و خیلی بکر است. از یک رمان‌نویس نمی‌توان به تنهایی خواست تا از اندیشه اسلامی، رمان استخراج کند. این وظیفه خیلی‌ها بوده که در طول تاریخ، این اندیشه را می‌بایستی، فراوری می‌کردند و آن را به شکل ملموس‌تر و امروزی‌تر در اختیار نویسندگان قرار می‌دادند؛ در اینجا قصور دیگران بیش از نویسندگان است.

○ وارد موضوع دیگری بشویم؛ نویسندگان طیف مقابل به کرات برای همدیگر نوبت‌ها می‌کنند و

خودشان از خودشان تقدیر می‌کنند؛ جایزه گلشیری، جایزه کارنامه، جایزه صادقی، جایزه فلان ...

● جایزه زرین قلم [می‌خندد]... اینها را می‌گویی، این را هم بگو دیگر!

○ من فکر می‌کنم نویسندگان متعهد، همدیگر را کم تحویل می‌گیرند.

● تحویل نمی‌گیریم، نگیریم؛ نزنیم همدیگر را؟! ...

○ اما در مورد جوایز صحبت نکردید.

● من به نظرم بزرگترین جایزه‌ای که در کهن الگوی ذهنی انسان معاصر وجود دارد، جایزه نوبل است. این جایزه، یک قرن قدمت دارد و شوق برای کسب آن ربطی به جهان سومی بودن و جهان اولی بودن هم ندارد. از طرفی ما در کشوری زندگی می‌کنیم که مردم نسبت به افتخارات ملی خود بسیار حساس هستند؛ یعنی می‌دانند پیروزی تیم ملی فوتبالشان بر آمریکا تا چه حد می‌تواند از لحاظ ملی، غرورآفرین باشد. مردمی که این شعور را دارند که بعد از یک بازی ملی در خیابان بریزند و جشن بگیرند، حتماً این شعور را هم دارند که بفهمند، «نوبل» چه جایزه مهمی است. اما وقتی همین نوبل در شرایط غیر منصفانه‌ای اعطا شود، مردم دیگر هیچ اهمیتی به آن نمی‌دهند ... [می‌خندد] کیهان که عشق کرد؛ رفت تیتراول! یعنی می‌خواهم بگویم مردم نسبت به یک چیز خیلی حساس هستند و آن هم «انصاف» است. حتی اگر نوبل را به یک ضدانقلابی می‌دادند که در راه مبارزه با جمهوری اسلامی زحمت کشیده بود و عمر صرف کرده بود، اقبالاً عده‌ای از همکیشان او خوشحال می‌شدند و عده‌ای هم می‌گفتند، نوبل، خط داشت اما به لحاظ حرفه‌ای جایزه حقی بود. بنابراین وقتی مردم جایزه‌ای به این مهمی و با این سابقه را به دلیل غیر منصفانه بودن از ذهن شان خارج می‌کنند و هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند، آن وقت باید جوایز دهندگان زبرتی ادبی چند ساله ما فهمیده باشند که بدون انصاف به هیچ جا نمی‌توانند برسند. به خصوص که هیچ کدامشان هم خطوط روشنی ندارند و خیلی سیاسی و محفلی جایزه می‌دهند.

○ گذشته از نحوه داوری، فکر نمی‌کنید ما به کارهای خودمان لااقل ثلث آن طرفی‌ها بها نمی‌دهیم؟

● کسانی مقصرند که با خودرایی از تشکیل صنف نویسندگان مسلمان جلوگیری کردند، یعنی اجازه ندادند، هیچ وقت یک صنف مدنی و غیر دولتی نویسندگان دفاع مقدس شکل بگیرد تا در شرایط لزوم از یکدیگر حمایت کنند. انجمن قلم هم کمتر به کار صنفی پرداخته است. از این گذشته، من چندان امیدی ندارم که نویسندگان ادبیات جنگ با هم خوب باشند، اما مهمترین آرزویم این است که لااقل کمتر به همدیگر بد و بیراه بگویند؟

○ به نظر حضرت‌عالی الان ادبیات داستانی انقلاب در چه جایگاهی قرار دارد، و آیا با وجود برخی

آثار خوب در این سال‌ها می‌توان تعبیر جهش را به کار برد.

● بزرگ‌ترین مشکل بچه‌های متعهد به گمان من احساس وظیفه است. یعنی آنها هر کدامشان در معرض کارهای اجرایی زیاد قرار دارند که ناشی از همین احساس وظیفه است. این

احساس، دست بچه‌های متعهد را بسته است. نه! جهشی نمی‌بینم. برای اینکه سر بچه‌های نویسنده خیلی شلوغ است و هیچ کدامشان به صورت جدی و حرفه‌ای به ادبیات نمی‌پردازند. یعنی می‌نشینند سفارشی نویسی می‌کنند برای فلان نهاد و فلان بنیاد. قدر خودشان را نمی‌فهمند.

○ برخی از نویسندگان می‌گویند: ما خیلی دوست داریم به ادبیات به صورت حرفه‌ای بپردازیم منتهی مشکلات جانبی، اجازه کار نمی‌دهد.

● به نظر می‌آید که عمده گرفتاری برمی‌گردد به مکانیسم‌های صنعت نشر. اگر صنعت نشر ما، صنعت جا افتاده‌ای بود که می‌توانست با فروش کتابهای بچه‌ها، زندگی آنها را تأمین کند، آن وقت همه بچه‌ها می‌فهمیدند که کارشان نوشتن است. امروز متأسفانه در مورد نادر افرادی این اتفاق می‌افتد که احساس کنند می‌توانند از راه فروش کتاب زندگی خود را نیز بگذرانند.

○ بنای ما در این مصاحبه، بر این است که در خلال نقد هر یک از کتابها ی‌تان به مباحث فرهنگی و حاشیه‌ای مربوطه هم بپردازیم. حالا فکر می‌کنم بد نباشد برویم سر وقت کتاب دوم‌تان، «ازبه».

● کتاب دوم که نیست، اما من چی باید بگویم؟

○ طرح آن محصول فکر خودتان بود یا سابقه داشت؟

● بله خب. نامه‌نگاری از شیوه‌های قدیمی و تجربه شده ادبیات جهان است.

○ فکر نمی‌کنم با این شیوه، داستان بلند نوشته شده باشد.

● چرا. مثلاً «بابالنگ دراز» به نوعی تابع همین شیوه بوده است. گیتربورگ هم داستان دارد با این سبک. این شیوه، شیوه جا افتاده‌ای است. البته من به کسی پیشنهاد نمی‌کنم که براساس این روش، رمان بنویسد، شیوه خوبی نیست.

○ چرا؟

● کار خیلی مشکلی است. تعداد شخصیت‌ها در نامه‌نگاری، و قالب نامه، دست آدم را در خلق فضاها می‌بندد. دست کم برای من که خیلی سخت بود و دیگر از این شیوه استفاده نمی‌کنم.

○ از «ازبه» راضی هستید؟

● نه زیاد. فکر می‌کنم خیلی بهتر از این می‌توانست در بیاید. «ازبه» ماجرای یک خلبان جانباز است. در «ازبه» دو ایده پرواز و جانبازی را قصد داشتم به هم نزدیک کنم. این دو خیلی به هم نزدیک نشد. برخلاف «من او» که من میان خودم، قهرمانان داستانم، و تهران قدیم که خیلی دوستش می‌دارم، توانستم، یک رابطه عاطفی خیلی خوبی برقرار کنم.

○ به نظر می‌رسد برای تمام کردن «ازبه» مقداری عجله کرده‌اید. البته این شتاب در تمام کارهای

شما به چشم می‌آید.

● طبعاً اگر وقت بیشتری روی «ازبه» می‌گذاشتم، موفق‌تر بودم. به رغم نصایح منتقدان راجع به بازنویسی، هیچ وقت اهل بازنویسی نبوده‌ام، و بازنویسی را در حین اثر انجام می‌دهم. وقتی تای تمت کار را می‌گذارم دیگر فرصت بازنویسی ندارم عمر ما خیلی کمتر از آنست که فرصت بازنویسی آثارمان را داشته باشیم.

○ اینها که می‌فرمایید درست، اما نکته اینجاست که به نظر می‌رسد می‌خواهید خیلی زود اثر را

ببندید.

● در دنیا علاوه بر ویراستاری «سجاوندی»، ویراستاری «محتوایی» نیز وجود دارد که در آن بخشی از بار بازنویسی از روی دوش نویسنده برداشته می‌شود. ما در ایران یک چنین چیزی را نداریم. البته من هم زیاد اهل معطل نگه داشتن اثر نیستم. با این حال قسمت‌های پایانی کتاب‌هایم خیلی برایم مهم است. آنقدر مهم که گاهی شاید اواخر کار یک مقدار تصنعی به نظر آید.

○ در «ازبه» یا «من او»، خواننده وقتی صفحه آخر کتاب را می‌خواند، گمان می‌کند زمان هنوز ۲۰، ۳۰ صفحه‌ای کار دارد. آیا منظور خاصی دارید که خواننده را تشنه اثر و در جست‌وجوی سرنوشت قهرمانان آن باقی‌نگه‌دارید؟

● هیچ منظور خاصی ندارم. این احتمالاً برمی‌گردد به ضعف نویسنده. دوست ندارم این اتفاق بیفتد. دوست دارم کامل باشد. اهمیت خاص پایان کارها برای من شاید چنین عواقبی را هم داشته باشد. به ویژه در ازبه، دوست داشتم آخر کار ارتباط جانباز با پرواز را بهتر برقرار کنم. ○ گفتید؛ پرواز. حالا برای اینکه بحث کمی از این حالت خارج بشود، کمی راجع به گروهی صحبت کنید که به هدف ساختن یک هواپیما دور هم جمع شدند و ...

● یک گروه خیلی جوان، و بلکه نوجوانی بودند که دوستی علمی‌شان از اوایل دبیرستان تا اواسط دانشگاه ادامه داشت و توانستند در یک سیستم بسیار منظم مهندسی، به طراحی هواپیما بپردازند.

○ رهبری گروه تان با چه کسی بود؟

● با یکی از فارغ‌التحصیلان «علامه حلی» که سرش درد می‌کرد برای این کارها. سه نفر بودیم که کارمان با کمک ایشان برنده جایزه اول خوارزمی شد.

○ چه سالی؟

● ۶۹.

○ چند سال تان بود؟

● ۱۶، ۱۷ سال. قبل از ورود به دانشگاه دست به کار طراحی هواپیما شدیم.

○ رشته شما در دانشگاه چه بود، مرتبط بود با صنعت هوایی؟

● مکانیک. بعد هم هواپیما ساخته شد، با چرخ فرغون و پارچه‌ی داکرون. بعد از آن رفتیم سراغ ساخت هواپیمایی دو نفره و بزرگ‌تر که متأسفانه خورد به مزایده‌های دولتی، و چند شرکت ایرانی که یکی از آنها متعلق به اساتید خود ما در دانشگاه صنعتی شریف بود، با ما در این مزایده، رقیب شدند. البته در انتهای کار طی مراسم باشکوهی، بعد از این که ما رقبا را پشت سر گذاشتیم، یک شرکت قزاقستانی، این مزایده داخلی را برد!؟ ... و ما هم خسته و افسرده، هر کدام مان رفتیم یک گوشه عالم. یکی از افراد آن تیم الان در آمریکا جزو ۲۰ نفر اولی است که دارند روی «نانو تکنولوژی» کار می‌کنند. دیگری کارگاه تولید قطعات خودرو دارد و آخری هم کارش شده نوشتن. خلاصه دل آن تیم را اگر مسئولین نمی‌شکستند، الان می‌توانست خیلی کارها بکند.

○ قصد ندارید آن گروه را دوباره تشکیل بدهید؟

● آن روز مسئولان این اجازه را به ما ندادند، و امروز، زمان. من مطمئنم از این جور گروه‌ها در ایران زیاد داریم که در اوج کارشان بر اثر برخی رفتارهای غلط از هم پاشیده شده‌اند.

○ الان بار فقای تان درارتباط هستيد.

● خیلی زیاد.

○ آثار شما را می‌خوانند؟

● کم و بیش چرا. ولی آنها در یک محیط کاملاً متفاوت از من کار می‌کنند. با این حال از آنجا که شروع دوستی ما، در دوران نوجوانی به دور از محاسبات خاص دوستی‌های دوران بعد بود، همچنان پابرجاست.

○ دوستانان در آن تیم که به خارج رفته‌اند، آیا به شما خرده نگرفته‌اند که با این وضعیت چرا

مانده‌اید؟

● نه! هر کسی کار خودش را دارد. اما واقعیت این است که نخبگانی که ایران را ترک می‌کنند در یک شرایط بسیار سخت روحی این کار را می‌کنند. آنها دلشان برای ایران می‌تپد ولی برخی سوءمدیریتها و غلبه کار سیاسی بر کار تخصصی به آنها اجازه ماندن نمی‌دهد. ما در این مملکت مشکل «امکانات» نداریم. مشکل ما «تبعیض» است. ما به شایسته‌ها به اندازه شایستگی‌شان کار نمی‌دهیم. نخبه‌ها را یا «رمانده‌ایم» یا «خانه‌نشین» کرده‌ایم. یعنی در جوان‌ترین مملکت دنیا، منتظریم تا جوان‌ها پیر شوند و پیرها به رحمت الهی بروند، (بازنشستگی که در کار نیست!) تا به آن جوانهای پیر شده کار بدهیم. جوانی یک فرصت است که حالا شده است برای ما یک

تهدید! این نگاه را در یک مقاله بلند به نام «نشت نشا» نوشته‌ام که فکر می‌کنم همین روزها چاپ بشود.

○ سفر بلند خارجی که رفتید، آمریکا بود، دیگر.

● بله. راجع به این زیاد قصد ندارم صحبت بکنم.

○ این کتاب «بی و تن» که در دست کار دارید.

● دقیقاً «بی و تن» زندگی یک ایرانی آرمانگر است که به همین دلایلی که گفتم از ایران خارج شد.

○ شما به خاطر نوشتن «بی و تن» به آمریکا رفتید یا بعد از سفر به آنجا، نوشتن این رمان به ذهن تان رسید؟

● جفتش.

○ فکر می‌کنم یک فراغتی در بحث به وجود آمد. دوباره برویم سر وقت کتابهایتان. از «من او»

بگو بید؛ برای نوشتنش، چند کتاب تهران قدیم را خوانده‌اید؟

● در این باره کتابی نبود که نخوانده بگذارم، برای نوشتن این رمان چند ده هزار صفحه

کتاب خواندم و البته در این کار فضلی نیست. هرکسی شغلی دارد، من هم شغلم همین است، مثل سوادم. خواندن و نوشتن!

○ برای چه زمان وقوع ماجراها را به «تهران قدیم» عقب رانید و در آن قالب نوشتید؟

● یکی از شاخص‌های مهم هویت، «اصالت» است، برگشتن به اصل. «رجعت».

○ به نظر می‌رسد نویسنده «من او»، خیلی به تهران قدیم وابسته است.

● وابستگی من نه به تاریخ است، نه به جغرافیا. وابستگی من به اصالت آدم‌هاست. به

آدم‌هایی که آن دوره شرایط ظهورشان فراهم بوده و امروز نیست. نسل بسیار مهربان و دوست

داشتنی که متأسفانه در موج‌های سیاست فراموش شده است. ما از تهران قدیم، جز تحلیل

کودتای ۲۸ مرداد و یکی دو رخداد دیگر، چه چیز دیگری داریم؟ چرا همه تهران قدیم را

مختص چند سیاست پیشه‌بی ریشه کرده‌ایم؟

○ از قالب «من او» بگو بید.

● چیز خاصی ندارم.

○ این طوری که نمی‌شود مصاحبه کرد؛ من اگر هرچی بپرسم شما بخواید توضیح کنید که باید فاتحه

گفت و گو را خواند!

● بحث این حرفها نیست، کتاب، خودش باید حرف بزند.

○ کتاب که حرف خودش رازده است، حالاً نوبت نویسنده کتاب است.

● قصه هایی که در حین تولید «من او» به وجود آمد، بسیار جذاب تر از خود «من او» است. حاشیه این کتاب مطول تر و خواندنی تر از متن آن است. شاید روزی مجبور باشم آنها را بنویسم. مثلاً این کار را دادند برای ویراستاری. ویراستار بعد از چند صفحه ویراستاری، در جایی نوشت، من در عمرم چنین اثر مبتذل و غیراخلاقی ای را به دست نگرفته ام، من را از ادامه کار معذور بدارید!

○ شاید بخشی از اثر را خوانده بود.

● نه، نه! کلتش را خوانده بود. از آن طرف کار بعد از چاپ هم گرفتار بازی های چاپ و راست شد و مثل گوشت قربانی دو طرف این وسط شروع کردند به آن بد و بیراه گفتن. شاید بیش از ۳۰ تا نقد آن زمان نوشته شد که تقریباً به جز یکی، همه اش منفی بود.

○ در این نقدهای منفی، یعنی هیچ کدام، کارشناسانه و به دور از حب و بغض نبود؟

● اصولاً نقد، چیزی نیست که نویسنده را آزار بدهد. آن چیزی که آزاردهنده است، این است که به بهانه نقد اثر، شخصیت نویسنده را زیر سؤال می برند. من سر «ارمیا» رفتم پیش عده ای از بچه های جنگ. حالا فکرش را بکن، ۲۰ سالم بود. با یک عشقی این کتاب را نوشته بودم و با یک عشق بیشتری، رفتم پیش اینها. یکی گفت: کتاب تو یک الف بچه دل خانواده شهدا را خون کرده است! شما قضاوت کنید، آیا «ارمیا» اینگونه کتابی است؟ البته بگویم که در اینجا بحث نقد مخاطب مطرح نیست. من به نظر مخاطب، چه بد بگویم، چه خوب بگویم، چه فحش بدهم، چه ندهم، احترام می گذارم. چون هم پول برای کار داده، هم وقت. او ناسزایش هم از آنجا که صادقانه است، به دل آدم می نشیند.

○ برخی شیوه ها که در «من او» به کار بردید، مثل فصل «انگشت و انگشتر» یا آن فصلی که کاملاً سفید کار شده بود، کارهای جدیدی بود، بفرمایید...

● همچنین جدید هم نیست. اصلاً یک کتاب هست که کلتش سفید است «آنچه مردان از زنان می دانند» نوشته و البته به عبارت ادق ترجمه حضرت استاد صالح علا.

○ ولی کتاب شما فقط یک فصلش سفید است و این قبلاً در جایی دیده نشده. پس لطفاً توضیح نکنید و راجع به کارتان توضیح دهید.

● بگویم گفت و گو خراب می شودها!

○ این همه گفت و گو را خراب کرده ایم این هم روش!

● قصه فصل سفید اینگونه بود که فصول «من» را می نوشتم از زبان نویسنده و فصول «او» را

از دید شخصیت اول. به ترتیب ادامه می‌دادم و رسیدم به این فصل که باید «علی فتح» چیزی می‌گفت. دیدم آنجا هیچ حرفی برای نوشتن ندارم. پیش خودم گفتم حالا می‌روم جلو تر و بعد برمی‌گردم این را می‌نویسم. تا پایان کار رفتم و هر وقت برگشتم سروقیت این فصل دیدم هیچ حرفی برای گفتن ندارم. برای همین این فصل سفید ماند به همین راحتی!

○ فصل قبلش چی؟

● فصل «انگشت و انگشت» هم به نوعی نشان دهنده تکرارهای غلط مذهبی است که نباید ریاضت را به غایت مبدل کرد. برای عده‌ای همین ریاضت از آنجا که تبدیل به هدف شده است، به چنین بازی‌هایی هم زیاد تن می‌دهند. ریاضت روشی است برای رفتن از نقطه‌ای به نقطه بالاتر.

○ از جوایز «من او» بگوئید.

● بزرگترین افتخار این کتاب در این روزگار پرجایزه همین است که تا به حال هیچ جایزه‌ای نگرفته است! بعد از دوم خرداد هیچ جایزه‌ای نگرفتم!!

○ ظاهراً در ردیف کاندیداهای کتاب سال بود؟

● بالا نیامد. یعنی به داوری ارشاد که اصولاً امیدی نیست، باندبازان بندبازی هستند که در بسیاری از جوایز داوری می‌کنند و دنبال پسرخاله‌ها و شاگردان حرف‌گوش‌کن‌شان می‌گردند... اما بامزه‌تر این است که چند تا از داوران جوایز غیر دولتی که در همین ارشاد هم داور هستند، این طرف و آن طرف گفتند که اصلاً همچین کتابی را نخوانده‌اند! این هم روشی است دیگر!

○ عیبی ندارد، مخاطب جایزه شما را داده است.

● همین است و من این مخاطب را با هیچ جایزه‌ای عوض نمی‌کنم. همین که بدون حلقه واسط بتوانیم با مخاطب ارتباط برقرار کنیم بزرگ‌ترین هدف است.

○ در مورد «من او» خیلی‌ها تعبیر «معجزه» را به کار برده‌اند، حتی آدم‌هایی از طیف مقابل که در

برابر عظمت کار ناچار به اعتراف شدند.

● این خبرها هم نیست! «من او» به هیچ وجه معجزه نیست، پاداش یک زندگی است. من لحظه به لحظه پنج سال از زندگی‌ام را صرف «من او» کردم تا مردم در پنج ساعت، آن را بخوانند و لذت ببرند. «من او» چکیده پنج سال زندگی من است، عصاره یک تلاش طولانی.

○ اصلی‌ترین حرفی که می‌خواستید در «من او» بزنید، چه بود؟

● نمی‌شود خلاصه‌اش کرد. برای این که اگر می‌شد آن حرف را در پنج خط بگویم، خب، همان را می‌گفتم و نیازی به صرف این همه وقت نبود. اصلی‌ترین حرف من در «من او» کل کتاب

است که دوست داشتم اصالت موجود در گذشتگانمان را برای مردم تصویر کنم. دوست داشتم به مردم بگویم، آنها که ما فکر می‌کنیم قدیمی و کهنه شده‌اند، چقدر اصیل و دوست داشتنی هستند.

○ «من او» به چاپ چندم رسیده است؟

● زیر چاپ پنجم است (امروز البته ششم).

○ گویا یکی از پر فروش ترین رمان های چندساله اخیر بوده است. چه قدر فروش رفته است؟

● حدود ۴۰ میلیون تومان. و البته در دنیا معمولاً فروش را به صورت رقمی می‌گویند، چرا که رمان، وقتی قطور تر می‌شود، فروشش کمتر می‌شود.

○ در مورد رسم الخط «من او» فکر، نمی‌کنید جدانویسی شما کمی افراطی شده است؟

● این تازه اول عشق است، من هنوز سفره جدانویسی را پهن نکرده‌ام!

○ یک چیزی هم بدهکار شدیم!

● [می‌خندد] اگر کسی بخواهد جدانویسی را به صورت کامل رعایت کند آن وقت مثلاً باید

دانشجو را که من «دانش جو» می‌نویسم او «دان ش جو» بنویسد.

○ لابد برای اینکه «ش» شین مصدری است.

● دقیقاً، شین مصدری را باید از دان مرخم دانستن جدا کرد.

○ ولی آقای امیرخانی، شما دیگر صدای همه را در آورده‌اید. حتی ناشرانی که در رسم الخط،

جدانویسی را رعایت می‌کنند هم در اول کتابهای شما تصریح می‌کنند که مسئولیتی بابت رسم الخط کتاب متوجه ایشان نیست.

● این تصریح، البته قید خود من هم هست، چون می‌دانم آنها جدانویسی را تا این حدی که

من قبول دارم، قبول ندارند.

○ ما یلیم استدلال شما را در باره این رسم الخط بشنویم، چرا که به نظر می‌رسد خیلی حرف و حدیثها

را به دنبال داشته است.

● امروز ما با خط جدیدی غیر از خط تحریری، یعنی خط ماشینی طرف هستیم. خط

ماشینی اقتضائاتی غیر از خط تحریری دارد. بنابراین با گفتن این که قدما این گونه می‌نوشتند یا

انجمن خوشنویسان فلان گفته، اقتضائات خط ماشینی از بین نمی‌رود. امروز همه مطالعه

کنندگان، خط ماشینی را می‌خوانند و طیف کثیری از نویسندگان که روز به روز بر تعدادشان

افزوده می‌شود، با خط ماشینی می‌نویسند. حالا من می‌خواهم بگویم میان خط تحریری با خط

ماشینی تفاوتی وجود دارد. در خط تحریری، جدانویسی به زیبایی خط ضربه می‌زند. دیگر این

که در خط تحریری فاصله‌ها به خوبی رعایت نمی‌شود. مثلاً فرض بفرمایید: «دانش جو» را می‌شود دانش جو (دانش بجو) هم خواند. اما در خط ماشینی معنای یک کلمه، چیزی است بین دو فاصله خالی یا به قول خودشان «اسپیس». یعنی چه به هم چسبیده باشد، چه جدا، معنای یک کلمه فاصله بین دو فضای خالی است. پس می‌توان بدون ترس از اشتباه، جدانویسی کرد. این چیزی است که در خط ماشینی، امکان ظهور داشته، و اگر در خط تحریری هم امکان ظهور می‌داشت، ای بسا قدمای ما هم این جدانویسی را مراعات می‌کردند. اما چرا من از جدانویسی استفاده می‌کنم چون فکر می‌کنم زبان فارسی امروز در هجمه زبان‌های غالب جهان قرار دارد و هر لحظه دارد به سمت نابودی قدم برمی‌دارد. هر نویسنده‌ای قبل از هر چیز وظیفه دارد از زبان فارسی پاسداری کند. به نظر من برای بقای زبان فارسی چاره‌ای جز لغت‌سازی نداریم و برای لغت‌سازی نیز چاره‌ای نداریم، مگر این که به بن‌های کلمات دقت بیشتری بکنیم. من به این علت «کنجکاو» را «کنج‌کاو» می‌نویسم که دانش‌آموزی که دارد این را می‌خواند بداند این کلمه از دو پاره «کنج» و «کاویدن» تشکیل شده، تا شاید او هم بتواند با این دو پاره، چند کلمه جدید بسازد.

○ مسئله‌ای که اینجا مطرح است، این است که طرف مقابل هم همین را می‌گوید: یعنی می‌گوید: برای جلوگیری از نابودی زبان فارسی باید جلوی جدانویسی را گرفت، من که فکر می‌کنم گوشت‌قربانی این وسط «زبان فارسی» است.

● علی‌ایحال من اگر تشخیص بدهم در کاری حق با من است، به اندازه اقبالم در ترویج آن می‌کوشم. به این هم قائل نیستم که ما در ادبیات به بخشنامه‌های حکومتی نیاز داریم، به هر رو آنها نیز به اندازه اقبال و امکانات شان در ترویج حرف شان می‌کوشند. هر قدر اقبال شان کم باشد، امکانات شان زیاد است!

○ در اینجا مسئله دیگری که پیش می‌آید این است که ممکن است در جدانویسی، معنای کلمه گرفته شده و حتی بعدها معنای دیگری غیر از معنای اصلی پیدا کند.

● حتی اگر معنای یک کلمه آسیب ببیند، منتهی به این قیمت که با رجوع به بن‌کلمات مرکب، کلمات دیگری بسازیم به نظر من می‌ارزد. ضمن آن که جدانویسی ارجاع می‌دهد به اصل معنا و معنای اولیه.

○ ظاهراً شما با کامپیوتر می‌نویسید؟

● بله.

○ فکر نمی‌کنید اگر به جای کامپیوتر با همین دست می‌نوشتید، دیگر این همه به جدانویسی علاقمند

نمی‌شاید؟

● درست است. اما احساس می‌کنم الان وضعیت بهتری دارم چراکه دارم، با آن خطی می‌نویسم که مردم می‌خوانند، نه با آن خطی که مردم، عیناً آن را نمی‌خوانند. محصولم را مستقیم می‌بینم. در دنیا هم امروز دیگر کمتر نویسنده حرفه‌ای هست که با ماشین ننویسد.

○ ولی نوشتن با کامپیوتر، هنوز در میان نویسندگان ماجانیفته‌است. شاید یکی از دلایلی این باشد که احساسات و قوه تخیل آدم، وقتی با کامپیوتر می‌نویسد، یک جورهایی محدود می‌شود.

● این حرفها نیست. عصب شناسی می‌گوید سیستم عصبی بدن خیلی زود این عاداتها را برطرف می‌کند. «گوستاو فلور» مادام بوواری را در اواخر قرن نوزدهم با ماشین تحریر می‌نویسد. حتماً یک چیزی در نوشتن با ماشین هست که نویسندگان جهان با آن می‌نویسند. من در نوشتن با ماشین، فواید زیادی می‌بینم.

○ به نظر می‌رسد نویسنده بدخطی باشید، و این هم یکی از آن فواید است!

● [می‌خندد] البته این هم هست. ببینید! شما وقتی دارید با ماشین می‌نویسید، انرژی نوشتن را در پنج انگشت تقسیم می‌کنید و لازم نیست به مچ و دستتان فشار مضاعف بیاورید. فایده دیگر این که با ماشین، خیلی منظم‌تر می‌توان نوشت و نویسنده، گرفتاری چرک نویس و پاک نویس ندارد. دیگر این که تغییر دادن و بالا پایین کردن جملات در خط ماشینی خیلی راحت‌تر از خط تحریری است.

○ جنابعالی با چه عادت‌هایی در نوشتن دست به‌گریبان هستید.

● این که با قلم استدلال‌ر و پایی بنویسد یا با کامپیوتر آمریکایی، من فکر نمی‌کنم خیلی در نوع نگرش و نگارش آدم مؤثر باشد. همه اینها ابزار است. چرا امروز کسانی که ادعای سنت‌گرایی در مکانیسم نوشتن دارند، نمی‌روند با قلم و مرکب، مطلب بنویسند؟ بهترین وسیله نوشتاری روز برای آنها خودکار و خودنویس و برای من کامپیوتر است. آن چیزهایی که مربوط به عادت نوشتن است، به دستگاه که بر نمی‌گردد. به خود آدم بر می‌گردد. من مثل همه نویسندگان یک عادت‌هایی دارم ولی بنا ندارم آنها را بازگو کنم.

... [گفت وگو به اینجا که رسید آقای امیرخانی در حالی که دقایقی بود ضمن پاسخ دادن به سؤالات ما با کامپیوترش کار می‌کرد، نقد کیهان را که ظاهراً یکی از نویسندگان روزنامه نوشته بود، نشان داد].

آن نقدی که می‌گفتم، این است!

○ حالا چرا جلوی اسم نویسنده را گرفته‌اید؟

● بدبختی الان یکی از رفقایم است!

○ مامی توانیم به آرشیوروزنامه مراجعه کنیم.

● خواهش می‌کنم این کار را نکنید؛ بحث شخصی نیست. می‌خواهم بگویم در برابر «من او»
هجمه‌های آدمیان متعهد بود که دل ما را شکست.

○ خب، حالا خیلی دیر نشده. شما از اثر تان در برابر منتقدان دفاع کنید.

● از اثر، خود اثر باید دفاع کند. حتی مخاطب هم نباید از اثر دفاع کند. همین که پول می‌دهد
و وقت می‌گذارد، کافی است، چه رسد به نویسنده!

○ ولی همین مخاطب که از اثر شما حمایت کرده، دوست دارد دفاع شما در برابر منتقدان را ببیند.
چرا که مشاهده می‌کند کتاب مورد علاقه‌اش بابتی مهربانی‌رور شده و حتی از خود صاحب اثر هم خبری
نیست.

● قبل از این که جواب شما را بدهم بگذارید یک اصل را بگویم. اگر دیدید در این مملکت
کسی کاری کرد و جناح‌ها هیچ‌عکس‌العملی نشان ندادند، بدانید کار طرف‌ارزشی نداشته، اگر یک جناح
تقدیر کرد و یک جناح حمله کرد، بدانید، کار سیاسی بوده، و اگر هر دو جناح، حمله کردند، بدانید کار،
کار باارزشی بوده. این از این و اما در مورد «من او»، وظیفه من نوشتن بود که نوشتم. دفاع از اثر بر
عهده آنهایی است که رمان را خوانده‌اند و آن را موفق یافته‌اند. اگر خیلی‌ها کار هنری را فرزند
آدم می‌دانند، رمان هم حاصل وصلت روح القدس با هنرمند است. خداوند به حضرت مریم،
وقتی وی را به دنیا آورد، فرمود: «تو دیگر روزه سکوت بگیر و بگو فلنْ أكلَمَ الیوم انسیا!» یعنی بگذار
فرزندت حرف بزند. قصه، هم همین وضعیت را دارد. قصه، خودش باید حرف بزند؛ هیچ
مریمی حق ندارد از عیسایش دفاع کند، عیسی، خود باید؛ مدافع خود باشد ولو اینکه کودک
باشد، ولو اینکه کوچک باشد.

○ ولی مریم پس از طی دوران سکوت، به دفاع از فرزند خود، عیسی پرداخت و او را تنها رها نکرد؟

● حالا من نمی‌خواهم بحث کنم؛ عیسای من خودش باید مدافع خویش باشد. عیسای من
اگر ارزش دفاع کردن دارد، بگذار حواریونش از او دفاع کنند. شاید تنهایی این روزهای «من
او» به خاطر غفلت دوستدارانش باشد. در این قسمت ماجرا، گناهی متوجه من نیست. گناه، متوجه
روابط حزبی و محفلی حاکم بر جریان نقد ادبی است. منتقد ادبی با ۵۰ سال سابقه کار باید نقش
یک مرجع را بازی کند که وقتی گفت فلان کتاب را بخوانید، حداقل دهها هزار نفر به خواندن اثر
ترغیب شوند. الان کدام منتقد ادبی ما می‌تواند همچین ادعایی داشته باشد؟

○ یکی از ویژگی‌های آثار شما این است که از اقبال غیر متعهد و ناهمخوان با نظام هم مخاطب داشته

است.

● من برای طیف خاصی نمی نویسم. به اندازه یک سر سوزن هم برایم مهم نیست که مخاطبم علاقمند به انقلاب است یا نیست. مخاطب من کسی است که به زبان فارسی، تکلم می کند؛ همین. این تنها ویژگی ای است که برای مخاطبم می شناسم. بماند که موقع نوشتن به هیچ وجه در صدد فریب مخاطب نیستم که چه، یا چگونه بنویسم که او خوشش بیاید. من، فکر و هنر خودم را عرضه می کنم و مقید هستم این دروغی را که می خواهم با نام داستان یا رمان بیافرینم، راست باشد. دوست دارم با فریاد به مخاطب بگویم؛ که من در دروغی که دارم برای تو می نویسم، صادق هستم و تنها به چارچوبهای ذهنی و هنری خودم، متعهدم. پس من اگر برای ضدانقلاب هم می نوشتم، باز صداقت را رعایت می کردم. «دین» در نویسنده هست، در نوشته نیست! اما «آزادگی» چیزی است که هم باید در نویسنده باشد و هم در نوشته!

○ حالا که یک جورهایی بحث دوباره به «من او»، برگشت بفرمایید چرا در «من او» از میان سرزمین

های دوران جنگ «ماووت» را برگزیدید؟

● من همیشه تصویر یک شهیدی در ذهنم هست...

○ راستی شما در جبهه بوده اید؟

● جواب نمی دهم (اما جواب منفی است).

○ نگویید مصاحبه خراب می شودها.

● بگویم هم خودم خراب می شوم!

○ داشتید می گفتید؟

● بله. آن تصویر، تصویر یک شهیدی بود که در «ماووت» یخ زده بود. همیشه این تصویر در

ذهنم هست. نمی دانم؛ شاید خواسته باشم یک جوری ادای دین کرده باشم.

○ میان گمنامی این شهید در «من او»، با ناشناخته ماندن آدمیان تهران قدیم، رابطه ای هست؟

● یقیناً بی ارتباط نیستند؛ جز این است که شهدای ما، فرزندان صالح همان آدمیانند؟ جز این

است که هر دو، که از یک گوشت و پوست و استخوان اند در گمنام بودن هم مثل هم اند؟

جز این است که ساکنین تهران قدیم، هم آرزو داشتند چونان شهدای گمنام در نظامی زندگی

کنند که نام اسلام را با خود به همراه دارد؟ و جز این است که آنها هم آرزو داشتند مثل اینان شهید

بشوند؟

البته من نمی خواهم توجیه گر اقدامات غلط برخی مسئولین باشم که متأسفانه به پای اسلام

نوشته می شود. بلکه می خواهم بگویم تمام عشق «علی فتاح» به این است که به جای یک شهید

گمنام، تشییع و دفن شود ولو به اشتباه!

○ یک نکته هم من بگویم. جنابعالی قبل از نوشتن «من او»، پیرامون تهران قدیم مطلب خواننده بودید، اما برخی از دوستان ما که «من او» را خوانده‌اند بعد از مطالعه این رمان، علاقه مند شده‌اند کتبی هم راجع به تهران قدیم مطالعه نمایند تا به آن فضا بیشتر ملموس شوند.

● خوشبختانه خواندن رمانی در محدوده زمانی و مکانی تهران قدیم بیش از هر گروه سنی در میان جوانان با استقبال روبه رو شده است. خود من این امید را نداشتم که کتاب از میان جوانان خواهان داشته باشد.

اما دقیقتر اگر بگویم، بازگشت به اصالت، مهمترین عامل احیای هویت است. منظور من از تهران قدیم، می‌تواند اصفهان قدیم، شیراز قدیم، یا حتی یک روستای قدیمی باشد. منظور من از قدیمی بودن «اصالت» است. گذشته‌ای است که هر چقدر که کهنه‌تر می‌شود، قیمتی‌تر می‌شود؛ گویی عتیقه‌تر می‌شود. هیچ «تیشه‌ای» نمی‌تواند تمدن و فرهنگ ما را با وجود چنین «ریشه‌ای» خراش دهد.

○ هفت‌کور؟

● اینها از اول کور بودند اما هفت تا نبودند، جنب هم نمی‌خوردند! بعدتر سیر تحولی خودشان را پیدا کردند و به حرکت در آمدند. از اینها گذشته من دوست صفحه نوشته بودم که بعد این «هفت‌کور» به ذهنم رسید. بیش از این اجازه بدهید چیزی نگویم. چرا که سبب بسته شدن فضای ذهنی خواننده می‌شود. بگذارید هر مخاطبی با برداشت‌های خودش صفا کند؛ من حق ندارم با گفتن ریز ماجرا، مراد و منظور خودم این حق را از او بازستانم.

○ برویم سراغ «داستان سیستان» از طرف بیت «آقا» به شما گفتند یا...

● بلیت زاهدان را گرفته بودم و بعد به طور کاملاً اتفاقی با رهبر انقلاب همسفر شدیم، ایشان هم می‌رفتند زاهدان! آن قدر داستان نوشته‌ام که بفهمم این باور پذیر نیست. پیش زمینه سفر را در اول «داستان سیستان» توضیح داده‌ام...

○ اینها درست، بفرمایید چه کسی شما را از این سفر مطلع کرد؟ چه کسی شما را دعوت کرد؟

● نه! این را نمی‌توانم بگویم.

○ حالا شما از این می‌ترسید که مصاحبه، خواندنی‌تر شود؟.. اسرار محرمانه نظام که نیست؟

● بنویسید از مسئولان بیت یا... نه! بهتر است بگویم از نزدیکان رهبر با ما تماس گرفتند و گفتند در این مسافرت‌هایی که رهبر به شهرهای مختلف می‌روند، عملاً برگه‌هایی از تاریخ، نانوشتی می‌ماند و تنها نگاه رسمی و کلیشه‌ای رسانه‌ها اخبار این سفرها را پوشش می‌دهد.

همان موقع وقتی راجع به کار فکر کردم، دیدم چنین مسافرت‌هایی می‌تواند حاشیه‌هایی حتی قشنگ‌تر از متن داشته باشد. به هر ترتیب نگارش این حاشیه‌ها، وظیفه‌ای بود که افتاد روی دوش این قلم.

○ این پیشنهاد را تدریجی و در تماس‌های مختلف به شما دادند یا فی البداهه بود؟

● فی البداهه بود.

○ چه احساسی داشتید؟

● فکر می‌کردم این حاشیه‌ها را نمی‌شود نوشت... ولی اگر بشود کار با ارزشی می‌شود.

○ ترسی نداشتید؟

● از چه بابت.

○ از اینکه یک وقت نتوانید از پس کار بر بیایید.

● راستش را بخواهید نه! من یک نویسنده هستم و تمامی اقالیم قلم به من مربوط می‌شود. گرفتن یا نگرفتن کار البته به من دخلی ندارد، اما نوشتن وظیفه من است. این مشکل عده‌ای خاص است که خیال می‌کنند ورود نویسنده در برخی اقالیم، ممنوع است. در آمریکا «اولیور استون» که یک کارگردان سینمایی و مستندساز تاریخی است، با یک «دی وی کم» به کوبا می‌رود و از زندگی دشمن تاریخی آمریکا، «فیدل کاسترو»، مستند تهیه می‌کند. هیچ‌کس هم نمی‌گوید کارش سیاسی بوده. اگر هم کسی بگوید، استون برای این ادعا هیچ ارزشی قائل نیست. چرا که او کار حرفه‌ای‌اش را انجام داده است. در مورد ما که حتی این حرف‌ها هم نیست؛ ما که خودمان را فرزند انقلاب می‌دانیم. حتی فارغ از تعلق خاطر به انقلاب، به عنوان یک نویسنده باید از این فضا بهترین استفاده را می‌کردم. در این سفر هم باز مهمترین چیزی که با خودم عهد کردم این بود که دروغ‌نگویم و دوست داشتم کار ولو اینکه قابل چاپ نباشد، راست باشد.

○ پس تمام اتفاقات داستان سیستان مستند هستند.

● و هیچ اتفاقی هم حذف نشده.

○ چیزی حذف نشده؟

● هیچ بخش کار، سانسور نشد. اصلاً این شرط من بود. البته من نگران چاپ شدن یا چاپ نشدن کار نبودم. من نگران بودم که مبادا دروغ بگویم. تمام هم این بود که این برگ تاریخ را صادقانه بنویسم ولو تنها پیش خودم بماند.

○ افرادی که به شما پیشنهاد این کار را دادند، لابد از نظرات آقا در مورد آثار شما هم حرفی زدند؛ چه

گفتند؟

- نمی دانم و نمی گویم؛ خیلی از کسانی که ما را پایین کشیدند، از ارزش ها مایه گذاشتند. لااقل بگذارید ما برای بالا کشیدن خودمان از ایشان مایه نگذاریم.
- اقبال مخاطب چطور بود؟
- فقط در یک قلم «انتشارات قدیانی» در نمایشگاه، دو هزار جلدش را فروخت و از این نظر جزو چند کتاب پر فروش نمایشگاه بود.
- الان به چاپ چندم رسیده؟
- زیر چاپ هشتم است.
- با احتساب خریده‌های دولتی.
- خرید دولتی را ارشاد در مورد همه کتاب ها انجام می دهد. اما به هر صورت کتابی است که در کتابفروشی های انقلاب می فروشندش.
- شیوه نوشتن به چه طریق بود؟
- من در سفر، مدام نت برمی داشتم و بعد از سفر، خیلی زود نتها را که نزدیک ۵۰ صفحه بود، پرو بال دادم و کامل کردم.
- در اثر فراموشی یا به هر علت دیگری، جایی نشده که به تخیل تان میدان بدهید؟
- اصلاً. حساسیت کار جووری بود که متأسفانه اصلی ترین سلاح که تخیل بود، در اختیارمان نبود. اسامی خاص و حقیقی مجبورم می کرد که در بطن حوادث راست بنویسم!
- «داستان سیستان» دفاعی غیر مستقیم و در عین حال بسیار مؤثر از ولایت...
● اشتباه منطقی دارد این جمله! ما چه کاره هستیم که بخواهیم دفاع کنیم از ولایت؟ اولاً من آدم این کار نیستم! در ثانی این «ولایت فقیه» است که قرار است مدافع و حامی ما باشد. متأسفانه بسیاری با کارهایی کمتر از این، شئون ناموجهی برای خود درست کرده اند! نگاه من در این سفر به رهبر، همان نگاه عامه مردم به ایشان است. نه نگاه دوستاناران دو آتسه، و نه نگاه مخالفان بی ریشه. من سعی ام بر این بوده که مردم عادی را که هرگز برایشان فرصت چنین سفری فراهم نمی شود، همسفر رهبر کنم. ما باید از این زاویه نگاه کنیم. دفاع از چیزی لازم است که در معرض خطر باشد. خطر به معنای ضعف ذاتی. نظام ولایت فقیه به اینچنین دفاعی نیازی ندارد و ما نیز بهتر است به جای دفاع از رهبر، ببینیم عملکردمان، نوشته مان، رفتارمان، گفتارمان، چند درصد بر حامیان انقلاب اضافه کرده، یا چند درصد از دوستان انقلاب، کاسته است. در داستان سیستان از همان زاویه، شأن رهبر را حفظ کرده ام که توده مردم حفظ می کنند؛ درست مثل همانها که رهبر را در اوج حریت دوست دارند. نه از زاویه القاب کلیشه ای، و عناوین رسمی. از اینها گذشته، شأن

و جایگاه رهبری در نظام ما با یک نوشته، بالا و پایین نمی آید. خواننده، هم اگر با این کتاب، راه آمده، برای این است که دیده نویسنده فارغ از اینکه چه نوشته و چگونه نوشته، دارد راست می گوید. در غیر این صورت اگر بفهمد یک جا نویسنده دارد دروغ می گوید، با لگد کتاب را پرت می کند آن طرف. مردم که با کسی تعارف ندارند؛ این خیلی روشن است. با همه این احوال «داستان سیستان» برای من نوعی راه رفتن روی لبه مرز بود. آنقدر مردم از سفرهای اینچینی، اخبار رسمی خوانده بودند، که فکر نمی کردم بشود، زوایایی دیگر از این گونه سفرها را برایشان بازگو کرد. کار نویی بود که انجام دانش محال می نمود، و تازه معلوم نبود مردم، چقدر با این کار نوکنار بیابند. نکته دیگری که یادم آمد این است که برخلاف خیلی جاها که ادعا می کنند انتقاد پذیرند و در واقع، هیچ انتقادی را نمی پذیرند، در این سفر به انتقادات آدمهایی از جنس من به خوبی توجه می شد و می دیدیم انتقادی که کرده ایم، در عمل، تغییری را در جهت مثبت به همراه داشته است. حتی در حد تنبیه و تعویض فلان مسئول ... این در حالی است که ما ۲۰ دفعه با همین آقایان مسئولان درجه دو جلسه داشتیم که فلان کار به صلاح نیست، انصافاً حق هم با ما بوده است، ولی انگار نه انگار.

○ لابد برای این است که مؤمن در هیچ چارچوبی نمی گنجد!

● [می خندد]

○ از این جمله بگوید؛ به گمانم عین این جمله در نهج البلاغه هست.

● عین این جمله نیست. فرق دارد. من دنبال یک ترجیح بند می گشتم که بین بخش های مختلف داستان، یک ارتباطی برقرار کند. این جمله به ذهنم رسید و منظورم هم این بود که مؤمن در چارچوب های رایج تمدن های غالب نباید بگنجد. این چارچوبها، چارچوبهای ذهنی و دینی مؤمن نیست. بلکه چارچوبهایی است که ما از تمدن های مختلف اخذ کرده ایم.

○ «داستان بم» را کی می نویسید؟

● چطور مگر؟

○ مگر با آقا به «بم» سفر نکردید؟

● جل الخالق! این را شما از کجا فهمیدید؟

○ دم تان گرم دیگر؛ مثل اینکه ما را دست کم گرفته اید!

● معلوم نیست. البته شاید طراوت داستان سیستان را نداشته باشد. چرا که من تا حدودی با زیر و بم و پیچ و خم سفر رهبر آشنا شده بودم و شاید آن زاویه نگاه مردم عادی را دیگر نتوانم، همان طور که هست بیان کنم. مثلاً در داستان سیستان صفحه به صفحه از محافظان ایشان انتقاد

کرده‌ام اما در «بم»، یک جورهایی نگران سلامت ایشان شده بودم و قاتی دو تا و نصفی محافظ ایشان شده بودم!

○ این هم، جور دیگری خواندنی می‌شود. خود همین که الان گفتید، خیلی قشنگ است... خوب! وقت کم است می‌ترسیم برخی حرفها ناگفته بماند؛ یک حرفهایی راجع به جریان نقد ادبی باقی ماند؛ وارد این موضوع بشویم.

● مردم ما نسبت به جریان نقد ادبی بی‌اعتنا هستند و نقد ادبیات داستانی کمترین تأثیری روی مردم ندارد. نیز نویسندگانی موفق بوده‌اند که بی‌اعتنا به جریان نقد ادبی، خود به طور مستقیم با مردم ارتباط برقرار کرده‌اند. من هم سعی‌ام بر این است که جزو همین نویسندگان باشم، و همچون مخاطبانم اعتنایی به این جریان نداشته باشم. اینکه چرا این اتفاق افتاده، به نظر من برمی‌گردد به اینکه ما علی‌رغم تعدد رسانه‌های فرهنگی، در زمینه آدم‌های فرهنگی با قحط‌الرجال مواجه هستیم، و در این باره، تعداد رسانه‌های مان از آدم‌هایمان بیشتر است. لذا مجبور شده‌ایم آدمهایی را از بیرون وارد این عرصه بکنیم. این آدمهای وارداتی قرار بوده خلأ آدمهای فرهنگی را پر کنند، اما از آنجا که اصیل نیستند، خود مبدل به یک معضل بزرگتری شده‌اند. هر آدمی را که پیدا کردیم، به عنوان منتقد ادبی آوردیم در رسانه‌مان. اتفاقی که افتاده این است که یک گروهی آمده‌اند که من اسم اینها را می‌گذارم «واتو واتوها». واتو واتوها گرچه مشغول به کار در نهادهای فرهنگی هستند اما خودشان آدمهای فرهنگی نیستند.

○ اینها آمده‌اند یا عده‌ای اینها را آورده‌اند؟

● بهتر است بگوییم آمده‌اند. چرا که اگر بگوییم آورده‌اند، باید بگوییم این جناح سیاسی آورده یا آن جناح، در حالی که ما می‌بینیم «واتو واتوها» در روزنامه‌های هر دو جناح مشغول هستند. اینها بچه‌های خیلی جوانی هستند که در ادبیات، آزموده نشده‌اند. یعنی جایی نبوده که شایستگی خودشان را به اثبات برسانند. اینها بدون هیچ امتحانی، و بعضاً بدون هیچ لیاقتی، وارد این عرصه شده‌اند و حالا شروع کرده‌اند به کار کردن.

«واتو واتوها» به دلیل نداشتن تخصص کافی، باعث ازدیاد بدبینی مخاطب به جریان نقد ادبی شده‌اند. مثلاً اگر یکی از این «واتو واتوها» یک کتابی می‌نویسد، واتو واتوهای تمامی روزنامه‌ها شروع به نقد و معرفی این کتاب می‌کنند، و یک وقتهایی دیده شده تعداد این معرفی‌ها، از فروش آن کتاب بیشتر می‌شود! برخی اوقات هم، واتو واتوها کتابی را معرفی یا نقد کرده‌اند که خود، آن را نخوانده‌اند! این اتفاقی است که دارد می‌افتد. معنی ندارد در روزنامه‌هایی با تیراژ بالای ۱۰۰ هزار تا کتابهایی نقد شود که حتی صد نسخه‌اش هم فروش نرفته است. این بیانگر این است که

یک جای کار ایراد دارد. مگر می‌شود کتابی را در ۱۰۰ یا ۲۰۰ هزار نسخه کاغذی معرفی کنید، اما از میان تعداد آدمهای فراوانی که این اعلان را دیده‌اند، فقط ۱۰ نفرشان بروند این کتاب را بخرند! اینکه معرفی و جریان نقد تأثیری در فروش ندارد، گویای این قضیه است که واتو واتوها علی‌رغم جابه‌جایی در رسانه‌ها و روزنامه‌ها، آدمهای کم تأثیری هستند. اگر بخواهیم به کارکردهای دیگر واتو واتوها نگاه بکنیم، می‌بینیم که این آدمها به دلیل غیر اصیل بودن، هیچ وقت به بوم خودمان وفادار نیستند. لذاست که شما می‌بینید چقدر درباره کتاب‌های مربوط به ادبیات مهاجرت که به غلط ادبیات در تبعید هم می‌خوانندش، نقد دارد چاپ می‌شود.

خوب است عده‌ای از دانشجویان علاقمند به این مباحث یک آمار بگیری بکنند که چند تا کتاب داستانی در داخل چاپ می‌شود، چند تا در خارج. این نسبت را پیدا بکنند، بعد ببینند چرا نقد کتابهای ادبیات مهاجرت در روزنامه‌های ما بیشتر است. اصلاً فکر نکنید دلیل این کار، کیفیت بهتر آثار چاپ شده در خارج است، چرا که کمتر نویسنده نخبه و موفقی بوده که به خارج رفته باشد. برخلاف خیلی از کشورهایی که در آنها انقلاب شده، در ایران، نویسندگان، به خصوص نویسندگان موفق، کمتر به خارج رفته‌اند و می‌بینیم که جریانی قوی از اپوزیسیون فرهنگی ما هنوز در داخل کشور زندگی می‌کنند و آنها حالا حداقل به این معنی، آدمهای اصیلی هستند.

○ پس چرا این همه نقد آثار چاپ شده در خارج، زیاد است؟

● اصلاً مسئله زیر زمینی سیاسی در کار نیست. دلیلش ساده است: چون واتو واتوها خیلی دوست دارند برای یک بار هم که شده با دعوت نامه یکی از این نویسندگان یک سفر خارج از کشور بروند! من پیشنهاد می‌کنم وزارت محترم ارشاد یک بلیت سیر و سفر «آنتالیا» برای اینها بگیرد که از همین میدان آرژانتین لاقول یک ترکیه بروند، برای اینکه آن چیزی که اینها می‌خواهند از غرب بفهمند، بهترش در آنتالیای ترکیه وجود دارد!

○ بخشی از مشکل ما وجود این آدمها و جریان سازی آنهاست. ادبیات مهاجرت جز دو سه اثر خوب که خود ما هم آنها را نقد کرده‌ایم، چیز دندانگیر دیگری ندارد که این همه اینها روی آن کلید کرده‌اند؟ ● اینکه ادبیات فارسی در خارج از کشور در مطبوعات داخلی، این همه در بوق می‌شود، اصلاً شاید به آن معنی هم دلیل سیاسی نداشته باشد و تنها ناشی از این باشد که واتو واتوها دوست دارند همچنان که خیلی زود و بدون کمترین هزینه، به متنفذان ادبی کشور تبدیل شده‌اند، همانطور بدون دردسر هم به سفرهای خارجی بروند. نمی‌دانم گفتم یا نه که واتو واتوها یک پای هویت شان همواره لنگ می‌زند و به عبارت بهتر غیر اصیل، هستند. غیر اصیل، نه به این معنی که شهرستانی اند یا... نه اصالت ربطی به شهر و روستا ندارد، اصالت یعنی افتخار به پیشینیان و

گذشتگان یا لااقل نبریدن از ایشان.

○ در هر صورت برای بهبود بخشیدن به اوضاع جریان نقد ادبی، یکی از کارهای مصداقی، بیرون انداختن واتو واتوهای غیر فرهنگی از نهادها و ارگانهای فرهنگی و همچنین از بخشهای فرهنگی روزنامه هاست. بیرون انداختن واتو واتوهای توانمند کار مسئولان روزنامه ها باشد. بگذریم که حقیر فکر می‌کنم کمی درباره واتو واتوها و دامنه اثرگذاریشان بر نقد ادبی دچار اغراق شده‌اید.

● مدیران مسئول و سردبیران رسانه‌های ما آنقدر درگیر کارهای اجرایی و سیاسی هستند که از وجود واتو واتوها در بخش فرهنگی روزنامه‌ها غافل هستند. نگاه کلان، این را باید بفهمد. خود شما هم که مشغول کار روزنامه هستید به دلیل کثرت کار متوجه عمق کار واتو واتوها نمی‌شوید. ما که از بیرون قضیه را نگاه می‌کنیم به راحتی می‌بینیم که واتو واتوهای کوچک، چه تأثیر مخربی بر جریان نقد ادبی گذاشته‌اند. بخش ادب و هنر روزنامه‌ها را باید از وجود واتو واتوها پاک کرد. با این کار، گام مهمی در سالم کردن فضای نقد در جامعه ادبی برداشته‌ایم. البته مردم واتو واتوها را به خوبی شناخته‌اند و می‌بینیم بهترین برخورد را با این جماعت دارند؛ بی‌اعتنایی محض به جریان نقد ادبی. برای برگردان این اعتماد، چاره‌ای نیست مگر اینکه مسئولان جای آدم‌های اصیل را با واتو واتوها عوض کنند و آدمهایی را در بخشهای فرهنگی جراید بگمارند که غیر محفلی باشند. یعنی شجاعت این را داشته باشند که انتقادات ادبی شان را هر چه هست، درست یا نادرست بدون تأثیرپذیری از محفل‌ها بیان کنند.

○ این واتو واتوها در حوزه هنری هم ممکن است وجود داشته باشند؟

● پاتوقشان بیشتر در روزنامه هاست. اما چرا، در حوزه هم می‌توان رد پای از اینها پیدا کرد.

○ حاضرید به این بهانه به نقد «حوزه هنری» بپردازیم؟

● «حوزه هنری» مشکلش در ساختاری است که بر مبنای اقتصاد شکل گرفته است. حوزه به عنوان نهادی که همواره سوبسید بگیر بوده است، نمی‌توانسته و نمی‌تواند منشأ اثر اقتصادی باشد. ما آمدیم و گفتیم حوزه باید از نظر مالی، مستقل و خودگردان باشد و روابط واحدها با همدیگر باید به صورت مستقل تعیین بشود. این مباحث بزرگترین مشکلی بود که در یک دوره حوزه با آن مواجه بود و طوری هم نبود که با رفتن آقای زم و آمدن آقای بنیان، مشکل حل بشود. ساختار حوزه باید عوض بشود. تفکیک واحدها یکی از بزرگترین ضربه‌ها به پیکره حوزه بود. امروز نیاز هست که واحدها برای هم تور معرفی بگذارند و این یعنی گسیختگی جبهه هنر انقلاب. در اوایل دهه شصت تعداد هنرمندان بیشتر بود اما تعداد کارمندان اداری کمتر، کارهای درخشانی هم صورت گرفته بود. امروز قضیه کاملاً معکوس شده است!

○ شما در حوزه چه کاره هستید؟

● در واقع هیچ کاره، تنها مسئولیت سردبیری «سایت لوح»^{*} با من است. www.louh.com پروژه ای است که واحد ادبیات به گردشش کمک می کند و تا به حال نیز در مسائل محتوایی هیچ مشکلی با حوزه نداشته ایم. یعنی شکر خدا کسی امر و نهی نکرده است و آزادانه طبق نظر هیئت تحریریه کار کرده ایم.

○ به جز نویسندگی...

● نه چند سالی است که دیگر برای نوشته هایم هم وقت کم می آورم.

○ پولی که از بابت نوشتن به دست می آورید کفاف زندگی را می دهد؟

● به هر حال سخت است. ضمن این که من ده سال سابقه کار دارم! از طرفی خوش اقبال هم بودم. برای این که یک نویسنده، فقط با نوشتن، امرار معاش کند، سالیان درازی باید با ریاضت زندگی کند.

○ از زمان در دست کارتان بگویید؛ «بی و تن».

● مهمترین شاهرگ گردن در عربی «وتین» است. «وتن» یعنی آن رگ را زدن، قطع الوتین! اما واقعیت امر این است که این اسم هیچ ربطی به این چیزهایی که من گفتم ندارند! باید کتاب را خواند تا پی به منظور نویسنده برد.

○ چقدر از کار، پیش رفته؟

● در زمینه نت های کار خیلی جلو رفته ام، و بالای ۵۰۰، ۶۰۰ صفحه نت برداشته ام. حالا تا این نت ها به تنه داستان تبدیل بشوند، زمان زیادی خواهد برد.

○ لابد کار قطوری خواهد بود.

● سعی ام بر این است که بیش از ۲۰۰، ۳۰۰ صفحه نشود. کتاب ۳۰۰ صفحه ای، در عالم اقتصاد، کالای مناسبی برای توزیع است! البته «من او» را هم که می نوشتم فکر نمی کردم بیش از ۱۵۰ صفحه بشود!

○ به خصوص که برای «بی و تن» فقط ۶۰۰ صفحه نت برداشته اید!

● همه نت ها را کار نمی کنم، برخی از نت ها فقط در ساختن حواشی به کار می آیند.

○ در «بی و تن» دنبال چه هستید؟

● دنبال هویت ایرانی هستم در مواجهه با تمدن غرب. من به جای این که بیایم هویت ایرانی

* اکنون امیرخانی در این سایت مسئولیتی ندارد. (سمپاد)

را در خیابان‌های مرکزی تهران دنبال کنم، رفتم هویت ایران را در ایالات متحده دنبال کردم تا خانه در کنار آتشفشان بنا کرده باشم. به نظر من برای شناخت هویت ایرانی باید به جایی برویم که بیشترین فشار و حجمه از آنجا نثار هویت ایرانی می‌شود. اگر بخواهیم هویت ایرانی را در مسجد و حسینیه پیدا کنیم، مشکل این است که معلوم نیست در مواجهه چه جوری جواب می‌دهد، ولی اگر رفتیم در بطن تمدن غرب و در متن مدعی این تمدن، در پایتخت تمدن غرب، دنبال هویت ایرانی گشتیم، کار سنگین تری را انجام داده‌ایم.

○ نگفتید نیت اصلی تان از سفر به آمریکا چه بود. نوشتن این کتاب؟

● من کارم نوشتن است. البته این طوری نیست که هر جا بروم، بخواهم قصه آنجا را بنویسم. آمریکا رفتم تا آنجا را ببینم. اصولاً هر مسافرتی برای من در حکم تجربه‌ای است برای بهتر نوشتن.

○ چرا آمریکا را برای شناخت تمدن غرب انتخاب کردید؟

● در روزگاری که برای اروپایی‌ها هم، آمریکا تصمیم می‌گیرد، من ترجیح دادم به جای استخر برای شنا به دریا بروم. ناگفته نماند که خیلی خوشحالم که جمهوری اسلامی و هویت ایرانی، دشمنانی مثل آمریکا دارد. خیلی خوشحالم که دشمنان کوچکی نداریم. برای این که دشمن کوچک همت آدم را کوچک می‌کند.

○ از «نشت نشا» بگویید.

● «نشت نشا» را معادلی گرفتم برای «فرار مغزها» و مهاجرت «نخبگان». نشت به نسبت فرار که بار منفی دارد، و مهاجرت که بار مثبت، کلمه مناسب تری است ضمن آن که عیب ظرف را نیز نشان می‌دهد. از آن طرف مغز و نخه هم تعریف دقیقی نیستند برای همه آنها که می‌روند. می‌توانیم این را بگوییم که اینها که رفته‌اند، همه شان مصداق نشاهایی هستند که ما در این مملکت زده بودیم تا از آنها محصول بگیریم، اما امروز اینها دارند نشت می‌کنند. در این مقاله بلند، سعی کرده‌ام نگاهی غیر رسمی و غیر کلیشه‌ای داشته باشم، به پدیده فرار مغزها.

○ بفرما بیدمهمترین دلایل موفقیت شما در ادبیات داستانی چه بود؟

● کار مهمی نکرده‌ام. تنها از فضاهای خالی بهره برده‌ام.

○ سید مهدی شجاعی شما را بهترین نویسنده حال حاضر کشور می‌دانند، بفرما بید نظر شما راجع به

ایشان چیست؟

● من آقای شجاعی را خیلی کم دیده‌ام. بخشی از ارتباط ما برمی‌گشت به «مجله نیستان». با این حال فکر نمی‌کنم دیدن یا ندیدن افراد خیلی بر عمق آشنایی‌ها و دوستی‌ها تأثیر داشته باشد.

محبت برخلاف آن که می‌گویند به چشم است، به چشم نیست. پل واسط میان آقای شجاعی و من آثار ایشان بوده، که همیشه بر من و نوشته‌هایم و این که چه و چگونه بنویسم مؤثر بوده است. نظر ایشان هم البته نادرست است! لابد برای این است که مردان بزرگ اشتباهات بزرگ می‌کنند!

○ به جز آقای شجاعی، چه نویسندگانی روی شما تأثیر داشته‌اند؟

● از غربی هاتولستوی که اگر صنف ما پیامبر داشت، قطعاً پیامبرمان بود! بعدتر کالوینو و گاری و گیتربورگ و ... و از داخلی‌ها هم بگذار از جلال بگویم و شهید آوینی و ...

○ در مورد شهید آوینی کمی توضیح بدهید.

● این مستندساز درجه یک را برخی از شاگردان فرید ندیده، قصد دارند به متفکری درجه دو تبدیل کنند. شهید آوینی را باید با نوشته‌های معرفتی‌اش شناخت و نوشته‌های جدلی‌اش را البته تنها باید خواند چرا که در برخی جاها خیلی هم پایه‌های محکمی ندارند.

○ البته واقعیت این است که روایت فتح به ایشان فرصتی برای بازنویسی نوشته‌های جدلی‌شان نداد.

● این هم هست. ضمن این که نشر گسترده برخی از یادداشت‌های جدلی یا شخصی ایشان را ظلم به ایشان می‌دانم. آوینی اگر می‌خواست، این امکان را داشت که نوشته‌هایش را چاپ کند.

○ شهید آوینی را از نزدیک دیده بودید؟

● دو سه باری دیده بودم. اما یک سخنرانی ایشان را در تالار اندیشه هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. از چپ و راست، از سیاسی و فرهنگی، تمام کسانی که آنجا بودند، فقط کم مانده بود آوینی را هو کنند. او صحبت می‌کرد و حضار که عمدتاً از دولتمردان و اهل فرهنگ و همین متنسکان متعهد بودند، مسخره‌اش می‌کردند که، برو بابا چی داری می‌گویی؟

○ جالب است! همین‌ها بعداً وارثان خون او شدند ... نوشته‌های تان بوی «جلال» هم می‌دهد؟

● داستایوسکی در جایی گفته بود همه ما از زیر شنل گوگول به درآمده ایم. «شنل» نام یکی از داستان‌های کوتاه گوگول است. دولت آبادی در جایی گفته، ما همه در تاریکخانه هدایت، ظاهر شده ایم. اما من خیال می‌کنم که صاحب این قلم، فرزند «زن زیادی» جلال آل احمد است. جلال نه نمونه روشنفکر ایرانی، که تنها روشنفکر ایرانی است. او از آن دست نویسنده‌هایی است که بهترین اثرشان، نه یکی از کتاب‌های شان، که کل زندگی‌شان است. نشر جلال مالامال بود از صداقت، صمیمیت، و سرعت. کمتر نویسنده‌ای مثل جلال پیدا می‌شود که آنقدر بتواند با سرعت و در عین حال با صداقت حرف خود را بزند. کمتر نویسنده‌ای مثل جلال پیدا می‌شود که بتواند با همه بجوشد. جلال در عین حال که با رجال نخبه رفت و آمد داشت، رفیق گرمابه و گلستان توده مردم بود.

○ نظر تان راجع به کوئیلو چیست؟

● او یک مانکن ادبی است که دیگران لباس های مختلف را روی بدن او امتحان می کنند. مردم هم از «شوی لباس» بدشان نمی آید! اما خیلی عجیب است که در سرزمین مولوی، مردم به این جور آدم ها اقبال نشان می دهند.

○ خلیل جبران؟

● عاشق ناکام...

○ گابریل گارسیا مارکز؟

● هنر مارکز به این است که کله پزی های کلمبیا هم او را می شناسند، یا به تعبیر خودش راننده کامیون ها. مارکز از شدت بومی بودن، جهانی شد. او برای نویسنده شدن الگوی مناسبی است.

○ مهمترین آفتی که نویسندگان با آن دست به گریبان هستند؟

● احساس وظیفه، و این که راجع به همه چیز خیال می کنیم مسئول هستیم.

○ یک بیت.

● خیال کرده کسی کم دروغ می گوئیم به آسمان و زمین هم دروغ می گوئیم

یا

دروغ اگر چه کثیف است ایستاده بگو برای من به تمامی، صریح و ساده بگو

○ بزرگترین آرزوی شما؟

● این که در این مملکت هیچ کس جز مردم از نویسنده ها حمایت نکند. این آرزوی ادبی بود و آرزوی عمومی ام هم تسهیل ورود فرزندان خمینی یعنی جوانان شایسته در لایه های بالایی هرم قدرت است به عوض معمران. آرزویی که با بقای نظام نسبت مستقیم دارد. یک سری از حضرات بایستی به درخواست خودشان بازنشسته شوند و این فراست را داشته باشند که درخواست شان قبل از درخواست مردم باشد. فضای رشد برای نسل سوم بسته است...

○ یک دعا.

● همه قصه نویس ها پایان خوش برای قصه هاشان را بیش از هر چیزی دوست دارند!

○ چرا روزنامه نگاری نمی کنید؟

● در مدرسه انشای خیلی از رفقا را می نوشتم، ولی حالا دیگر فرصت نمی کنم... حالا بهتر

است روزنامه ها را روزنامه نگاران پر کنند و هر کسی انشای خودش را بنویسد!

○ اگر به شما این اجازه داده شود که یک کتاب را با خود به قبر ببرید، چه کتابی را می برید؟

● کتابی که پر از کاغذهای سفید باشد!

○ و اگر اجازه بیابید یک جمله در آن بنویسید.

● یا علی مدد!

○ البته ظاهراً مجبور خواهید بود که این یکی را نه با «لپ تاب» که با دست بنویسید!

● [می خندد].

○ سه ساعتی از شما وقت گرفتیم، لطف کردید.

● سلام مرا به همه همکارانتان برسانید.

○ ○ ○